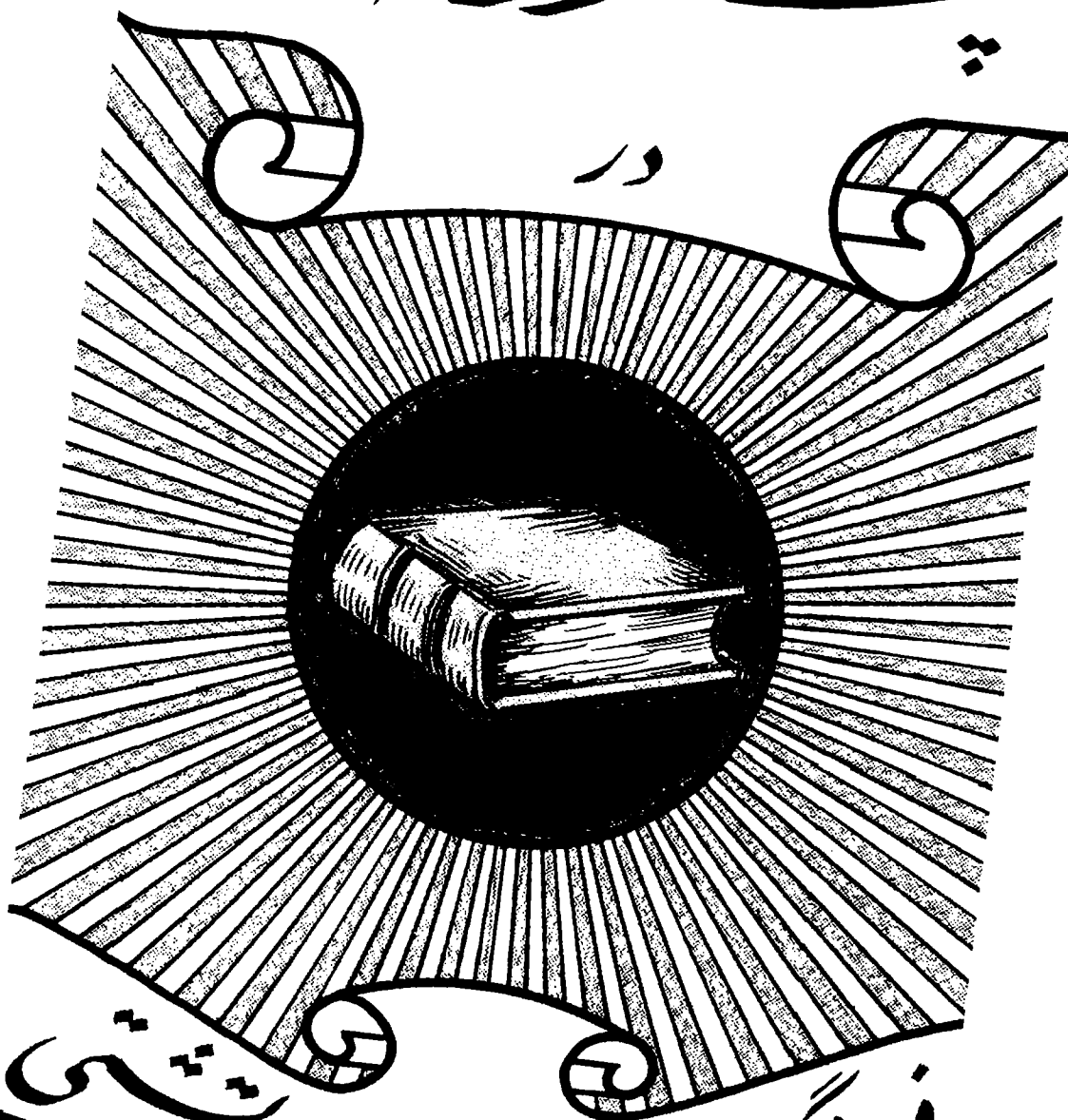


پژوهشی

در



فرهنگ

از:

دکتر حسین وحیدی

این دفتر با یاری راد مرد بهدین

“نیک اندیش” چاپ شده است

پیشگفتار

دفتر "پژوهشی در فرهنگ زرتشتی" همانگونه که از نام آن پیدا است پژوهش کوتاهی است درباره گوشه هایی از اوستا و دین زرتشتی . همانگونه که در متن دفتر بارها یادآور شده اوستا اوقیانوس بزرگی است که می باید از دیدگاههای گوناگون پژوهش شود و معنا و مفهوم آن روشن گردد .

درباره پژوهش های این دفتر یادآور شوم که نویسنده درباره پژوهش های خود هرگز ادعائی ندارد . آنچه نویسنده در این دفتر آورده کوششی در شناخت اوستا و کیش زرتشتی است که می باید در سنجهای بسیار بزرگ از سوی پژوهشگران انجام گیرد ، هر گوشه اوستا بارها و بارها ترجمه و گزارش و پژوهش شود تا آنچه که هست بدرستی روشن گردد . باید اوستا را شناخت ، معنا و مفهوم و راز و رمز و نکته های انرا دریافت و آموزش های انرا راهنمای زندگی فردی و اجتماعی کرد .

نخستین بند از هات (فصل) اول یسنا با ستایش از خدای بزرگ آغاز می‌گردد ولی سنایشی ویژه خود، ستایشی که در یسنا هست ستایشی لطیف و شاعرانه از خدائی که با واژه های بهترین و زیباترین و استوارترین و خردمندترین توصیف شده است . خدا آفریدگار است و در هر نمودی که آفرینش و جان و خرد هست خدا هم هست . وصف خدا در آغاز یسنا چنین است .

1. משפט

ଜାତୀ ରାଧବୀ ଯେଉଁ ପଢ଼େ.

(۱)	(۲)	(۳)
وای من درین محبت من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من	وای من درین محبت من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من	وای من درین محبت من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من من این بزرگواران من و محبت من
۱	۲	۳
نی - واذیمی	هن کاریمی	دشو شو
نوید میدهم	ستایش بجای میآورم	برای آفریدگار

۴	۵	۶
۱ هوره	مزدائو	را و اتو
هستی بخش	دانای بزرگ	توانگر - توانگری بخش
۷	۸	درخشان
خورنک هتو	مزیش تهه	چ
شکوه مند - درخشان	بزرگترین	وا و عطف
۹	۱۰	۱۱
وهیشتهه	سرا شتهه	خراوژدیش تهه
بهترین	زیباترین	استوارترین
۱۲	۱۳	۱۴
خرت ویش تهه	هو کرپ تم هه	اشات
خردمندترین	بهساز ترین	از راه راستی
۱۵	۱۶	
اپ نوتم هه	هوزامنو	
برترین	بسیار آگاه - نیک دانا - داناترین	
۱۷	۱۸	
و واورو رف ننگهو	یو	
بزرگ - وسیع - پهن شادی بخش آنکه		
۱۹	۲۰	۲۱
نو	دز	ت تش
مارا	آفرید	تراشیدن - بشکل در آوردن
۲۳	۲۴	۲۵
یو	توت روی	یو
آنکه	پرورانید	آنکه
	۲۶	۲۷
	مینوش	سپن تو تمو
	معنوی - مینوی	بخشنده ترین

ترجمه روان .

نیایش می کنیم ، نویدمیدهیم ، ستایش بجامی آوریم آفریدگار هستی ده دانا ی بزرگ
روشنائی بخش پر شکوه را . آفریدگاری که بهترین ، زیباترین ، استوارترین ، خردمندترین
و به سازترین است . آنکه از راه راستی برترین و دانائی و آگاهی بیشترین و با بخشایشی
مینوی ما را آفرید و به پیکر در آورد و پرورانید .

خدا و خرد و اندیشه

امتیاز انسان از دیگر جانورها اندیشمند بودن اوست . میلیاردها سال روند
تکاملی در کره زمین موجودی را میسازد بنام انسان که می تواند بیندیشد . یعنی
میتواند رابطه دو پدیده را وابگشاید و رفتارش حز غریزه و انعکاس بر پایه اندیشه
نیز استوار شود و همین موجود است که از آغاز اندیشه گری تا به امروز پیوسته در پی
شناخت خداست . بنابراین در تعریف انسان که ارسطو می گوید : "انسان جانوری است ناطق"
میتوان گفت که انسان جانوری است اندیشمند و خداجو و منظور از خدا در اینجا "علت
اولای وجود "یا" و هان نخستین هستی" (۱) است . انسان تلاش می کند که در درجه
اول علت یا وهان نموده های هستی دوروبر خود چون بر آمدن خورشید و فروشدن آن ،
روئیدن گیاه در بهار و خشکیدن آن در پائیز ، ریزش باران و برف در زمستان و غرش و
آذرخش ابر در آسمان ، چشمک ستاره ها و نورافشانی ماه در شب ، زایش انسان و بالش
و مرگ او ... را دریابد و چون از این نموده های دیدنی و شنیدنی روزمره فراتر رفت
می خواهد پرده از راز اصلی هستی بردارد و دریابد که اصولا هستی چیست ؟ چرا به
این جهان آمده است و چرا باید برود ، منظور از آفرینش چه بوده و آفرینش چه
آغازی داشته و چه انجامی و آفریدگار جهان و وهان نخستین هستی چیست و کیست .
و در همین جاست که آدمی خداجو و خداشناس میشود و پای به مرحله ای می گذارد که او
را از یک جانور خورنده و آشامنده و میرنده ممتاز و برجسته می سازد .

۱ - وهان و بهان که واژه بهانه از آن گرفته شده به معنی علت است .

خدایان پنداری و خدای یسنا

ای خیالات تو خدا انگیز

وز خدایان تو خدا بیزار

سنایی

گفتم که یسنا با ستایش از آفریدگار هستی آغاز میشود: "نیایش میکنم ، ستایش بجا میآورم آفریدگار هستی ده دانای بزرگ روشنایی بخش پر شکوه را . . ." و گفتم خدایی که در یسنا ستایش میشود مانند خدای چوپان " داستان موسی و شبار " مثنوی خدایی نیست که با چهره و کالبدی آدمی گون و با سینه و بازوانی ستبر و سیمایی درهم و درژم در آسمان نشسته باشد و با نیازها و هوسهایی آدمی وار و با وسایل و تدبیرهایی کودکانه و روشی خودکامه و با پاداشها و کیفرهایی شگفت آور در کار اداره و گشادوبست زندگی زمینیان باشد. خدا در یسنا آفریننده ای است روشنائی بخش و پر شکوه و زیبا و استوار و خردمند و بهساز و نه چهره ای آدمی گون دارد و نه سرشت و رفتار و منشی این چنین . خدا نیروی بی آغاز و بی انجام و بی پایان و وصف ناپذیر محیط بر ذات هستی است که نموده های آن بچهره های گوناگون درجهان هستی پدیدار است و والاترین نموده های آفرینش و آفریدگار ، اندیشه آدمی است که انسان با همین نیرو میتواند نموده های هستی را بشناسد و از آفریدگار و از پدیده و معلول راه بعلت ببرد .

در باره خدای یسنا بحث فراوان است که در آینده خواهم آورد و اینک مختصری درباره خداهای پنداری گفتگو می کنم :

خدایان گوناگون

در آغاز سخن لازم است که روند اندیشه انسان را در خداشناسی دریابیم و به بینیم انسان از آغاز اندیشیدن ، در باره خدا تا به امروز چگونه می اندیشیده و هر یک از دبستانهای فلسفی و کیشها و دینها خدا را چگونه شناسانده و سرانجام خدا در یسنا از دیدگاه اشوزرتشت چگونه شناخته شده است .

خدای چوپان

قطعا "خوانندگان داستان آن چوپان ساده دلی را که با خدای خود رازونیاز می‌کرد و موسی آوای او را شنید و او را سرزنش کرد خوانده‌اند. این داستان رامولوی در مثنوی آورده است و آن چنین است:

کو همی گفت: ای خدا و ای اله
چارقت دوزم کنم شانه‌سرت
جمله فرزندان و خان و مان من
چارقت را دوزم و بخیه زخم
شیرپشت آورم ای محتشم
من ترا غمخوار باشم همچو خویش
وقت خواب آید برویم جایکت
روغن و شیرت بیارم صبح و شام
خمرها چغرات‌های نازنین
از من آوردن ز تو خوردن تمام
ای بیادات هی‌هی و هیهای من

دید موسی یک شبانی را —راه
تو کجائی تا شوم من چاکرت
ای خدای من فدایت جان من
تو کجائی تا سرت شانه زخم
جامه‌ات شویم شیش‌هایت کشم
ور ترا بیمارئی آید به پیش
دستکت بوسم بمالم پایکت
گر ببینم خانه‌ات را من دوام
هم پنیر و نان‌های روغنی
سازم و آرم به پشت صبح و شام
ای فدای تو همه بزهای من

این تصویری است از خدای یک چوپان، خدائی که ساخته و پرداخته ذهن ساده‌هویا بانی آدمی است که همه چیز از جمله خدا را از دیدگاه گله‌های بز و گوسفند و زندگی ساده و پندارهای ساده‌تر خودش می‌بیند. و این خدای پنداری چیست و چگونه انسان اسیر پندارهای خودش می‌شود و خدا را نه آنچنان که هست بلکه آنچنان که پندارش می‌سازد و می‌آفریند می‌انگارد موضوعی است در خور بحث که در زیر می‌آید.

پندار و اندیشه

اساس در برخورد با رازهای طبیعت و زندگی و واگشائی این رازها ازدو نیروی پندار و اندیشه بهره میگیرد. نیروی پندار نیرویی است که رابطه بین سازه‌های (فاکتر — عامل) طبیعت را برپایه خرد و دیدن و آزمون و منطق استوارنمیکند، برخلاف اندیشه که آدمی میکوشد رابطه بین سازه‌ها را برپایه خرد و منطق که تجربه و آزمون هم مویّد آن باشد واگشائی (آنالیز) نماید. در زمینه خداشناسی همانند همه جستارها از آغاز تا بامروز انسان دوراه پیموده، یکی راه پندار و دیگری راه خرد و اندیشه. در زمینه پندار، انسان در برابر نموده‌های بی پایان و شگفت آور هستی دست بدامن یافته‌های ذهن خود میزد و از خدا موجودی میسازد بقلب احساس و هوس و آرزو و نیاز و عاطفه خودش که مانند خدای چوپان موجودی است ناپیدا و در آسمان نشسته با قدرتی بی پایان و شیوهای خودگامه و عروزامیز و باخواست و میل و احساسی آدمی گون. در برابر این خدا که با رئیس جبار یک قبیلۀ صحرا گردانندک تفاوتی ندارد باید ناممکن است اظهار عجز و بانوایی کرد و کریست و ترسید و نذر و نیاز داد و خون ریخت و سکفنی آور است که این خدا در عین حال که خالق همه جانداران و خون داران زمین است از دیدن خون و گرنف جان آفریده‌هایش خوشحال میشود و فقط با دیدن خون و گرنف جان است که از سر تقصیر بندگان در میگذرد و خطری را که متوجه آنها شده‌از آنها دور میکند. خدای پنداری از آغاز تاریخ تا به امروز در جهان فراوان بوده و هنوز هم فراوان است. زمانی این خدایان در یونان باستان میزیستند و از بالای کوه المپ و آسمانها زندگی مردم را اداره میکردند. مریخ خدای جنگ بود و هر جنگی که در جهان روی میداد زاده اراده او بود. زهره خدای موسیقی و عشق بود و زئوس خدای خدایان. خدایان گرچه در آسمان بودند ولی در زمین پرستشگاه و خان و مان داشتند و چه خان و مان بزرگ و گسترده و پر شکد. و چه دمکانه‌های سود آوری. از یونان که بگذریم میرسیم به سرزمین بزرگ هند و خدایانی که جایشان بلندیهای کوه هیمالیا بود و از آن مکان پر برف سرد بود که خدایان سرزمین بزرگ هند را اداره میکردند. در صحرای خشک عربستان خدایان بصورت چوب و سنگی بودند که خود آدمها تراشیده بودند و

شکفت آور بود که این خدایان ساخته دارای بالاترین قدرتها بودند و هر ساله از گوشه و کنار بادیه عربستان مردم برای زیارت این خداها و بهره‌جوئی از قدرت و کرامت‌های آنها به بتکده‌های مرکزی روی می‌آوردند و از آنها درخواست یاری می‌نمودند. در ایران ما هم از این خدایان فراوان بودند. دئواها که پیش از ظهور اشوزرتشت فرمانروای اندیشه و منش و زندگی مردم بودند از آن گونه خداهای پنداری بودند که گرچه خدا بودند ولی سیما و چهره و رفتار و منش و احساس و عاطفه‌ای چون آدمیان داشتند، و امروزه باگذشت سده‌های دراز و پیشرفت اندیشه هنوز انسان در بند خدا و خداهای پنداری خویش است. خدا و خداهائی که جایشان در آسمان است و باز مانند فرماندهی جبار و بیرحم سرنوشت مردم را در دست دارند و گرچه خدایند ولی چیزی از انسان کم ندارند و اگر محتوی فکری و باورهای آدم‌های معتقد به این خداها را بشکافیم می‌بینیم که خدایان یاد شده جز تندیزی از ترسها و خواستهای و نیازهای آدمیان چیز دیگری نیستند.

ریشه خداهای پنداری (بت)

حال این مسئله مطرح می‌شود که چرا انسان در خداشناسی نخست رو بسوی خدایان پنداری می‌آوردند و تندیس پنداری خواستها و نیازهای خودش را یا به آسمان می‌فرستد و به پرستش آن می‌پردازد و یا در همین زمین برای او پرستشگاه و خانه و کاشانه می‌سازد و در برابرش به نیایش و بندگی می‌ایستد و برای درمان دردهایش از او یاری می‌طلبد؟ که در پاسخ این پرسش می‌گوئیم: انسان از آغاز زندگی گرفتار دوبید بوده و هست که همه رنجها و پندارهای آدمی از آن دو بند بر می‌خیزد و آن دو بند، یکی ترس است و دیگری نادانی. انسان در بر خورد با رویدادهای طبیعی ناشناخته و ناآشکار می‌ترسد و چرا می‌ترسد برای اینکه نسبت به شناخت علت و ریشه رویدادها نادان است و همین ترس همراه با نادانی است که او را به پندار پناهنده می‌سازد. از نظر جغرافیائی و وضع زمین و اقلیم و آب و هوا هر قدر شرایط زندگی نامساعدتر باشد به همان نسبت دامن پندار در همه زمینه‌ها از جمله ساختن خداهای پنداری فراخ‌تر و بیشتر میشود و به همین دلیل است که در بررسی فرهنگ ملت‌ها بخوبی می‌بینیم پندار و خدایان پنداری و بطور کلی باورهای پنداری بیشتر از سرزمین‌های برخاسته که شرایط زندگی در آن سرزمین‌ها

ناهموارتر و سخت‌تر بوده است در اقیانوس آرام جزایری هست که اقیانوس گرداگرد آن طوفانی است و ماهیگیری که رشته اصلی زندگی اقتصادی ساکنان آن‌هاست دشوار و بیشتر همراه با مرگ و ناکامی است و برعکس جزایری هست که اقیانوس گرداگرد آن آرام است و ماهیگیری در آن با آسانی انجام می‌گیرد. حال از نظر بررسی‌های جامعه‌شناسی و دین‌شناسی کاملاً این نکته بچشم می‌خورد که در جزیره‌های طوفانی پندارها و خرافات و خداهای پنداری و نیروهای اسرارآمیز آسمانی در ذهن گسترش بیشتری دارند و برعکس در جزیره دوم پندار و یا وجودهای پنداری و دست‌یازی به نیروهای اسرارآمیز در زندگی و باورهای مردم کمتر دیده می‌شود. در سرزمینهای بیابانی که زندگی سخت و ناهموار است باورهای پنداری گسترش تمام دارد. بت‌ها یا خدایان پنداری در این سرزمین‌ها درست‌تندیس‌شرايط سخت جغرافیایی و ناکامی‌ها و آرزوها و تشنگی‌های جسمی روانی مردم است. خدا مانند شن بیابان ناگهان بسر شهرها و خانه‌های مردم فرو میریزد و آنها را بنا بودی میکشاند. دل‌خدا مانند همان شن‌ها خشک و خالی از رحم است. خدا هر که را بخواهد گرمی می‌کند و هر که را نخواهد خوار می‌سازد. خدا شب و روز بندگانش را که کاروانیان بدبخت تشنه و گرسنه باشند می‌پاید که اگر خطائی بکنند و از یاد او غافل گردند آنها را به بیراهه بکشانند و زیر گردباد شن مدفون کند.

پس از ترس عامل مهم دیگر سازنده و بافنده خداهای پنداری همانگونه که گفتم نادانی است. هنگامی که آذر خشی در آسمان میدرخشد، هنگامیکه زمین می‌لرزد، هنگامیکه کوه آتش می‌افشاند، هنگامیکه بهار می‌آید و زمین جان تازه می‌گیرد و هنگامیکه بهار بیابان می‌رسد و تابستان و پائیز بدنیش زلزلش زمستان پراز برف و سرما سر می‌رسد، هنگامی که از آسمان باران می‌بارد و هنگامی که چلچله‌ها از راه دور می‌آیند و دوباره بر زمین دیگری پرواز می‌کنند، هنگامی که انسانی به بستری بیماری می‌افتد و گرفتار سرواژه (هدیان) می‌گردد و سرانجام هنگامیکه انسان آخرین نفسش را می‌کشد و بدنش سرد می‌شود و زندگی‌اش بسر می‌آید و صدها و هزارها رویداد دیگر، انسان به شگفتی در می‌آید و می‌خواهد پرده از این رازها بردارد و چون نادان است و اندیشه‌اش راه بجایی ندارد، بناچار به پندار بافی می‌افتد و برای هر رویدادی وسیله و علتی پنداری می‌تراشد و انجام همه این رویدادها را به نیرویی برزبرطبیعت که خودش خدایند پیوند می‌دهد. در این مورد نیز خدا چیزی نیست جز تندیس نادانی‌های انسان و اگر این تندیس آمیخته با تندیس ترس باشد موجودی می‌سازد بنام خدا که گرچه انسان‌ها در برابرش کرنش

می‌کنند و به پرستش بر می‌خیزند چیزی جز انگیزه‌های پندارهای انسان نیست که گرچه خداست اما بگفته‌سنائی: «خدا راستین ازچنین خدایانی بیزار است». و جالب این است که یک بخش بزرگ تاریخ بشر چیزی نیست جز جنگ انسانها برای اثبات برتری خدای خودشان و باورهای خداپرستانه خودشان بر خداهای دیگر و در این جنگهای کودکانه و دردناک و تلخ چه جان‌هایی از دست رفتند و چه خون‌هایی ریخته‌شده و چه خان‌ومانی‌هایی بباد رفته و چه مقدار از نیروی انسانی در راه خرسند ساختن و پرستش این خداهای دروغین و ساختگی ببادرفته شمرده‌نی نیست و چه نیکوسروده اشوزرتشت:

"دیو یسان برای دیوان، آن خدایان دروغین به آئین قربانی می‌پردازند و کاهنان دیوسرشت برای دیوان، ستوران سودرسان را با رنج و درد قربانی میکنند در حالیکه بنا به آئین و دین، آنان بایستی پرورده شوند تا کار کشت و ورز رونق یابد." بعد از خداهای پنداری میرسیم به خدای یسان، خدای زرتشت، خدای آفریننده و روشنایی بخش رخسنده پرشکوه، خدای زیبا و استوار و بهساز، خدای آتش فروزان و مهر تابان، خدای جان و خرد و خدای هسنی و راستی.

خدای یسنا

دسوشو اهورهه مزدا ئو را وتو خور ننگهتو

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
بیدلی در همه احوال خدا ناو بود
او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
حافظ

خداهای پنداری را شناختیم . خدایانی که زاده ترسو نادانی و پندارهای آدمی
است و در برابر این خدایان اینک هنگام آن رسیده که به گنجینه یسنا روکنیم و از زبان
پیامبر بزرگ ایرانی اشوزرتشت خدا را بشناسیم .

دسوشو : بند اول یسنا درستایش از آفریدگار پس از دو واژه : نی و ا زیمی ،
هن کاریمی ، نیایش میکنیم ستایش بجا می آوریم : واژه " دسوشو " آورده میشود و با این
واژه یسنا در راه خداشناسی راه تازه و روشن و بس ژرف و دل انگیز را بر روی خواننده و
شنونده میگذارد ، دسوشو ، آفریدگار ، یسنا در شناساندن خدا در آغاز از آفرینش
و آفریدگار سخن بمیان می آورد و همین نکته ژرف است که راه یسنا و فرهنگ یسنارا در
خداشناسی از دینهای پیش از خود و دبستانهای فلسفی جدا می کند . دسوشو واژه " دا "
گرفته شده که این معناها را دارد :

دادن - بخشیدن - انجام دادن - ساختن - آفریدن - گذاشتن - منصوب
کردن - دانستن - اندیشیدن - بریدن - دوراندیشیدن . ریشه دشو دت و نک است که
معنی آفریدگار - سازنده - بخشاینده - دهنده را دارد . با توجه به این معانی دسوشو
که در زبان فارسی امروز شده است ، " دادار " معنی آفریدگار را میدهد .
اینک لازم است موضوع آفرینش و آفریدگار را از دیدگاه فلسفی و علمی مورد
بحث قرار دهیم و آنرا با گفته های یسنا بسنجیم .

راه سوم در فلسفه

از دیرباز، یعنی از همان آغاز اندیشه و ظهور فلسفه در مورد شناخت هستی دودیدمان (نظریه - تئوری) یا دو جهان بینی بوده است: جهان بینی انگاره گرائی (ایدالیسم) و جهان بینی ماده گرای (ماتریالیسم) انگاره گرایان بر آن بودند که هرچه در جهان هستی هست آفریده ذاتی است برزبر ماده و بیرون از ماده و فراتر از ماده. همه پدیده ها، چه مادی و چه معنوی آفریده این وجود است. از دیدگاه انگاره گرایان جهان و دیدنیهای آن انگاره یا مثالهایی از یک وجود اصیل و راستین دیگری است که از دیده ناپیداست ولی سایه و انگاره آن بصورت دیدنیهای جهان ما همه جا نمایان است. در برابر این جهان بینی ماده گرای وجود دارد که نیرو و وجودی برزبر ماده نمی پذیرد و بلکه بنیادگذاران و معتقدان این دبستان (اصل - مکتب) فلسفی معتقدند که در جهان هستی هرچه هست ماده و فراگردهای تکامل ماده است و دنیای معنوی انسان، روان، خرد، هوش و اندیشه محصول تکامل عضو پیچیده ای است بنام مغز.

بحث درباره این دو جهان بینی و ستیزی که بین پیروان این دو دبستان همستار (متضاد) وجود دارد مفصل است که از ادامه آن که مربوط به بحث ما نمی شود در می گذرم و به بحث در باره دبستان فلسفی یسنا می پردازم.

یسنا و دبستان فلسفی اشوزرتشت در مورد جهان بینی راه سومی را بروی انسان می کشاید. همانگونه که گفته شده یسنا برای بیان فروزه خدا نخست واژه "دسوشو" به معنی "آفریدگار" را بکار میبرد و با این گفته یسنا در مورد جهان بینی، موضوع آفرینش و نیروی آفرینش را پیش میکشد. در دبستان فلسفی یسنا هستی زاده نیرویی است آفریننده که جهان مادی و معنوی فرورده و زاده این نیرو است. در این دبستان نیروی آفرینش، همان نیروی بیکران و وصف ناپذیر بنام "دسوشو" خدا اهورامزدا، دادار، آفریدگار هستی بشمار می رود.

میکند. در دینهای پیش از زرتشت خدا فرمانروای تسوای نیرومندی‌شناسانده میشود که جهان و انسان برای بندگی کردن به او و ترس از او آفریده شده است. در این دینها موضوع بندگی کردن بخدا و ترس از خدا پایه خداشناسی بشمار میرود. ولی راه یسنا چنین نیست، در یسنا خدا نه فرمانرواست و نه از کسی درخواست بندگی کردن نمیکند. خدا آفرینش و آفریدگار است و خداشناسی یعنی شناخت آفریده‌ها و آفریدگار و بدین ترتیب در یسنا خداشناسی میشود دانش جوئی و جالب است که واژه دین که بنظر تازی می‌آید واژه‌ای است پارسی که از واژه "دئنا" دانستن گرفته شده است. دین در اوستا بمعنای بالش و بینش و دانش درونی است. یسنا برای خداشناسی هرگز کسی را به بندگی کردن و قربانی نمودن و سوگواری کردن فرا نمیخواند بلکه از آدمیان میخواهد که خدا را بشناسند و شناخت خدا را هم از شناخت آفریده‌ها آغاز کنند. با این دستور راه خداشناسی میشود آزمایشگاه، کتابخانه، آموزشگاه و... شناخت یک یاخته و آفرینش‌هایی که در آن صورت میگیرد، شناخت اتم، شناخت چگونگی رشد یک دانه گندم، شناخت کار یک یاخته دل و شش، شناخت خورشید، شناخت ستاره‌ها و کهکشان‌ها و سرانجام شناخت خرد و اندیشه و روان آدمی و همه آفریده‌ها و نموده‌های آفرینش. از همین راه است که انسان میتواند به مرز پارسایی و راستی برسد. هنگامیکه انسان بزرگی آفرینش را دریافت و فهمید که جهان هستی چیست و چه دامنه و گسترشی دارد و این دانائی را با دستورهایی دیگر یسنا آمیخت (در باره این دستورها پس از این گفتگو خواهیم کرد) آنگاه خود بخود بمرز پارسایی میرسد و میشود انسان کامل، همان انسانی که یسنا در پی ساختن و پرداختن آن است.

اهورهه مزدا ئو. در بند ۱ یسنا پس از واژه "دسوشو" واژه "اهورهه مزدا ئو" می‌آید که معنی آن "هستی بخش دانای بزرگ" است اهورامزدا از واژه‌های زیر ترکیب شده است:

"اه" بمعنی هستی - وجود داشتن - نفس کشیدن.

"اهور" بمعنی هستی بخش. "مز" بمعنی بزرگ است و "دا" بمعنی "دانا"

و "اهورمزدا" یعنی دانای بزرگ و اهورامزدا یا هستی بخش دانای بزرگ که پس از واژه "دسوشو" می‌آید درست منطبق با دانش امروز است.

آفرینش و آفریدگار را شناختیم، آن نیرویی که سبب پدید آمدن نموده‌های تازه

سپاهی می‌گردد. جهانی را در نظر آوریم که در آن برای یک لحظه جنبش و نوآوری و آفرینش ملمع شود یا بگفته دیگر برای یک لحظه خورشید از دمیدن و نورافشانی وزمین و ستارگان و کهکشان‌ها از جنبش باز ایستند، یا خسته‌های بدن انسان دست از جنبش باز کشند و رویش و بالش گیاهان و جانوران و گردش الکترون‌ها قطع گردد و... در آن صورت جهان وهستی چه میشود؟ پاسخ روشن است مرگ، نابودی، نیستی، بنابراین گفته یسنا که آفرینش وهستی بخش است گفته ایست درست وهستی جز نموده‌های آفرینش چیزی دیگری نیست.

یک گل که شکفته میشود، آفرینشی را نمایان می‌سازد که همان وهستی اوست، یک کودک هم که زاده میشود یک فراگرد آفرینشی ۹ ماهه شکفت‌انگیز را نمایان می‌سازد که مزده دهنده وهستی تازه‌ای است، یک یاخته که در بدن انسان از مرگ یاخته دیگر بوجود می‌آید و یک ستاره و خورشید که در آسمان می‌رود و یک ستاره و خورشید دیگر که زاده میشود همگی نموده‌های وهستی را نمایان می‌سازند و این وهستی همراه با دانائی است که باید این گفته یسنا را نیز بشکافیم.

آفرینش در همان زمان که هستی بخش است با دانائی و خرد نیز همراه است. این گفته شاید بظاهر کمی گنگ آید ولی همین است. آفرینش بر پایه دانائی استوار است و اصولاً دانش جز کشف قوانین وهستی چیز دیگری نیست. برای توضیح این مطلب مثال‌هایی می‌آورم:

هنگامیکه خوراکی را به دهان می‌گذاریم و فرو می‌بریم بنا به یک زنجیره فرمان‌های شکفت‌انگیز میلیارد‌ها یاخته در بدن انسان به تکاپو در می‌آیند و دقیق‌ترین و علمی‌ترین و ظریف‌ترین کارهای فیزیکی و شیمیائی و زیست‌شناسی و مکانیکی در بدن انجام می‌گیرد، سنجیدگی و دقت کار این یاخته‌ها و این کارها آنچنان است که براستی اگر خواسته باشیم با ابزارها و وسیله‌های فنی همه کارهایی را که در ۲۴ ساعت تنها برای گوارش خوراک در بدن انجام می‌گیرد انجام دهیم میبایست کارخانه‌هایی بسازیم به بزرگی و گستردگی یک شهر بسیار بسیار بزرگ با دهها هزار کارگر و مهندس و کارورز (تکنسین) و اندیشمند و طراح و برنامه ریز و مدیر و... ولی همه این کارها در بدن بنا به فرمان‌های ناپیدایی انجام می‌گیرد و خوراک را در معده و روده‌ها می‌گوارد و سرانجام به نیرو و گرما و خردواندیشه فرا می‌گرداند. بنابراین وقتی گفته میشود آفریدگار دانایا مفهوم دیگر آن اینست که آفرینش همراه با خرد است که گفته ایست کاملاً درست. و در

کاغد بیاورد، به طبیعت پناه میبرد و یکی از نمودهای طبیعی را می نگارد و در اینجاست که باز یسنا راه درخشان و بس ارزندهای را بروی انسان می گشاید. یسنا همانطور که با پیش کشیدن آفرینش مارا به دانش جوئی و دانش پژوهی فرا می خواند، با ستایش آفرینش و آفریدگار با عنوان "زیبا" انسان را به شناخت زیبایی که همان هنر باشد و امید دارد. با این واژه "گرامی" در واقع یسنا به انسانها توصیه می کند که بدنیاال زیبایی و آفرینش و آفریده ها باشید و زیبایی و آفرینش را بشناسید و زیبایی ها را گرامی بدارید. بیجا نیست که در سرزمین یسنا- در سرزمین گرامی ایران در روزگاری که زمزمه یسنا و رد زبانها بوده سبب رهبانی و ساخت آن که هنر باشد آنچنان گسترش داشته که هنوز پس از سده های دراز آثار آن همچنان باقی مانده است.

و اما موضوع بهسازی، در آفرینش یک گل ساده دقت کنید آیا از ترکیب مقداری خاک سیاه و آب و کود چیزی زیباتر و بهتر از گل میتوان ساخت؟ آیا از ترکیب مقداری گوشت و استخوان و خون چیزی بهتر از خنده های شادمانه یک کودک زیبا میتوان آفرید؟ بهسازی بودن آفرینش یا "هوکرپ تم" که در یسنا آمده باز یکی از راه احساس دریافتنی است و یکی از راه حرد و اندیشه. دریافت از راه احساس همانهاست که می بینم. آفرینش گل، خورشید، دریا، کوه، آسمان، انسان، چشم، نگاه، موسیقی و بهسازی خردی باز همان هایی که در آزمایشگاه دریافت میشود، ترکیب یک یاخته، یک اتم، یک اندام، که همگی در اوج کمال سازندگی و بهسازی است.

این جستار را پایان میدهم و این نتیجه را می گیرم که یسنا در خداشناسی انسان را بسوی آفرینش می کشاند و می گوید خدا نیروی آفریننده جهان هستی است و در برابر این نیرو بجای بندگی و خواری و ترس، شناخت خدا را مطرح می سازد. یعنی شناخت پدیده های هستی و نمودهای آفرینش. بنا به آئین یسنا خدا را نباید در آسمانها جستجو کرد و در برابر خدا نباید ناتوانی و بندگی نمود. بلکه خدا را باید در نمودهای آفرینش دید و برای شناخت خدا باید نمودهای آفرینش را شناخت و همین شناخت نمودهای آفرینش است که دریای بی پایان دانش و هنر را که بهترین راه خداشناسی است فرا راه انسان می گذارد. در پایان یاد آور میشود که اندیشه شناخت خدا از راه آفرینش و آفریده که در یسنا آمده است در فرهنگ ایرانی و به ویژه در عرفان ایرانی به گونه های مختلف بازگو شده است. در عرفان ایرانی هم خدا همه جا هست و خدا را در همه جا میتوان دید

و خدا را از همه جا میتوان شناخت و خدا جز همان نیروی ناپیدای بیکران آفرینش چیز دیگری نیست. برای بیان این اندیشه یک غزل حافظ را می‌آورم:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم‌دوش
کوبه تائید نظر حل معما می‌کرد
دیدمش خم و خندان قدح باده بدست
وندراں آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم: این جام جهان بین بنوکی دادحکیم
گفت آنروز که‌این گنبد مینا می‌کرد
گفت: آن یارکزو گشت سردار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد
اینهمه شعبده خویش‌که می‌کرد آنجا
سامری‌پیش عصا ویدببصا می‌کرد
فیض روح‌القدس در باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه‌مسیحا می‌کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود
او نمیدیدش و از دور خدایا می‌کرد
گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
گفت حافظ گله ای از دل شیدامی‌کرد

یمنای و آفرینش انسان

در اول یمنایو حسنه و دهلایی سرود

عشق بیستاد شد و آفرینش همه عالم

خلوتای کسرت و غمت دید خلق عشق بداند

عشق آفرینش شد از این بیستاد و سرآورد

حسناط

بدگاه یمنای دربار خدا ساجدیم و دانستیم که از بدگاه یمنای و خیر دنیا دارایی ایرانی خدایه‌دانی است که با احساسها و استیادهای و رفته‌های آفرینش در آستان نشسته باشد و با شهید و برساندن و وعده و وعید در کارکنان و سرآوردند و میباید باشد خدا در یمنای نیروی آفرینش و آفریننده هستی است و یمنای نیروی یمنای و بیگران و وصف نبایدیری که هستی و تمام نمودهای آن باقی آراست و در همین حال است که یمنای مسئله یکتا برستی را نیز روحی میباید.

دشمنان و ترس و زان میگویند کیش زرتشت کیش تو حید و یکتا برستی نیست دربار در این کیش اولی جز اهورامزدا سخن از خدایا و ابرمدان دیگر نیز میان آمد داشت و دیگر اینکه اهورامزدا در برابر اهریمن قرار داده شده است. با سر به سر که در کیش زرتشت دو خدا هست یکی خدای خوبی‌ها که اهورامزدا نام دارد و دیگری خدای بدی‌ها که اهریمن نام دارد در برابر این گفته‌ها باید پاسخ داد که اولی مسند گفته‌های شما چیست؟ اگر یمنای سرود زرتشت است که در سده یک بدنا که سخن از ستایش و ستایش آفرینش میان می‌آید جزو آفرینش اهورامزدا شو "که آفرینش" هستی بخشی دانای بزرگ "معنی میدهد سخن دیگری میان پیامده است و در برابر یمنای و یمنای بزرگ زرتشت هنگام ستایش و راز و نیاز با آفرینش کارتنها نام "اهورامزدا" را که "هستی سخن دانای بزرگ" باشد و در میان ستایش و سرود خدای بدی‌ها و خوبی‌ها با سر پاسخ این است که برخلاف گفته معرمان در کیش زرتشت دو خدای بدی و خوبی وجود ندارد و بلکه وجود در نیروی هم‌نام است و هنگامی که یمنای میگوید که نیروی آفرینش بسکلی جسم دیباید و باید گفته دیگر هستی مثل میگوید و این

است. پس، که با دانش امروز سازگار است. چنانچه فلسفه‌های پیش از این در
 سبب از الکترونیکی و مومیزی اسم گرفته‌اند. امروز بیرونی و داخلی‌های بیرونی انسان همه
 در همه چیز در جریان گذار و واکنش‌های متضاد دو قطبی است و همین متضاد و
 در حد است که در اندیشه بصورت افروزی به خطی اندیشه و نگاه به سوی انسان و به سوی
 اندیشه فراپنداره نمایان می‌گردد. چنانچه این در گذار و به سوی انسان و به سوی
 وجود ندارد و بلکه این تغییر را استیلا و تسلط و ولایت‌نامه به انسان و به سوی
 است. ولی توحیدی که با توحید در سایر فلسفه‌ها و به سوی انسان و به سوی
 فلسفه‌ها و کیهان‌ها همگانی که از توحید سخن به میان می‌آورد این است که در
 خدا یکی است و سربلندی ندارد ولی توحید در خدا یکی است و سربلندی
 و بلکه مفهوم یکسانی از پروردگار در همه مکاتب دین است که در پروردگار
 در روند آفرینندگی بگونه‌های متفاوت جلوه گر می‌شود و به سوی انسان و به سوی
 آدمی از جنای می‌میرد و سامی می‌شود و از همه دیگر توحیدی می‌باشد که انسان
 می‌شود و از انسانیت سیر به چنان راه بکار را می‌پویند تا سرانجام آنچه آمد در وعده با خدا
 شود. "در فرهنگ عربی‌ها چون همه نمودهای هستی جلوه‌ای از نیروی آفرینش است
 بنابراین گوهر هستی یکی است، یک سر آغاز دارد، یک چینی (ماهیت) دارد و بار یکسان
 همه چیزها به یک گوهر و یک سر آغاز است و گفته دیگر این هستی یک "بود" است
 و "نمود" های هستی نماینی از این "بود" جاودانه است و باز گفته می‌شود "ها نیز
 این "بود" است.

با این پیشگامی‌ها باز کرده بد توان بحث، آفرینش انسان از دیدگاه خدا، پس
 پس از نیایش و ستایش آفریدگار بدین شرح: "نیایش می‌کنم، ستایش، بحال می‌آورم، آفریدگار
 هستی ده دانه بزرگ روشنی بخش رخشده بر شکوه را " این جمله می‌آورد.

و اینست که در این کتاب آمده است: **و اینست که در این کتاب آمده است:**
و اینست که در این کتاب آمده است:

"آفریدگاری که از راه راستی برترین و با دانایی و آگاهی بیشترین و با احتیاسی
 سینوی و شادی‌افزا را آفرید و به پیکر در آورده و پروراند." و با این جمله پس از سخن

از آفرینش انسان برسان می‌آورد و آفرینش انسان را نسبت بر پایه "اِنا" را راسی قرار میدهد؛ آفریدگاری که از راه راستی برترین... و باید ببینم راسنی که در این بند از یسنا و پس از آن تا پایان سنگ پایه گذشته و محور همه اندیشه‌های زرتشت است چیست و چه مفهوم فلسفی دارد و چگونه در موضوع آفرینش انسان یسنا سخن را با "راسنی" و "اِنا" آغاز کرده است؟

راسنی در یسنا تنها سخن راست گفتن و پرهیز از دروغ نیست و بلکه واژه راستی یا "اِنا" دارای مفهوم بسیار گسترده و زرفی است. در وهله نخست راستی در فلسفه زرتشت و فرهنگ مزدیسنا یعنی "نظام جهان هستی" از دیدگاه اشوزرتشت و فرهنگ یسنا جهان هستی بر پایه نظم استوار است و هیچ پدیده‌ای در جهان نیست که در آن نظم مربوط به خود را نداشته باشد و بی‌نظمی در جهان هستی یعنی تناهی و مرگ. به بدن آدمی نگاه کنیم. میلیاردها یاخته در بدن انسان مجموعه شگفت‌انگیزی را بوجود آورده است با هزارها کنش و واکنش پیچیده و شگفت‌آور که بررسی هر گوشه از آن موضوع یک رشته دانش کسورده را تشکیل میدهد و جالب است که بین کار و کنش و واکنش‌های این میلیاردها یاخته و هزارها و میلیونها کار گوناگون که در بدن انسان انجام میگردد نظم دقیق و استوار وجود دارد و اگر انقافی بیفتد و کوچکترین بی‌نظمی در بدن ایجاد شود آنرا "همه دستگاههای پیچیده بدن بکار می‌افتد تا نظم را دوباره به بدن بازگرداند و اگر نظم بازنگشت تناهی بدن که بیماری باشد آغاز می‌گردد و سرانجام بمرگ منتهی میشود. همه نموده‌های هستی نیز چنین هستند و همگی تابع یک نظم شگفت‌انگیز میباشند. از گردش زمین بدور خورشید و بدور خود و گردش خورشیدها و کهکشانها گرفته تا گردش الکترونها بدور نئونهای اتمها همگی تابع نظم است و همین نظم است که هستی را می‌آفریند. بنابراین هنگامی که یسنا در آفرینش انسان در آغاز سخن از "نظم جهان هستی" و یا راستی و استابمیان می‌آورد بحث بسیار درست و علمی و سنجیده‌ای را مطرح میسازد. نیروی آفرینش در روند بالندگی خود در میلیاردها سال و در میلیاردها میلیارد کنش و واکنش سرانجام به گامهای میرسد که بر اثر وجود نظم در ترکیبهای چند عنصر چیزی بوجود می‌آید بنام "جان" و "روان"، همان چیزی که یسنا پس از واژه راستی از آن نام می‌برد؛ از راه راستی برترین و با بخشایشی مینوی "ماده بیجان بر اثر روند تکاملی نیروی آفرینش جاندار میشود و سرانجام همین نیروی جاندار است که پس از میلیاردها سال سیر تکاملی تبدیل به انسان اندیشمند میشود و این روند تکاملی در یسنا در جمله "راسنی و بخشایش مینوی" به مضمون زیر آمده است:

"مارا آفرید و به پیکر در آورد و پرورانید".

و اما قانون راستی و اشایا نظم قانون هستی چگونه آفرینش نموده‌های هستی را عملی می‌سازد و چگونه روند تکاملی را امکان پذیر می‌سازد؟ بر اثر نیرویی بنام "جذب" و "دفع" نموده‌های هستی در رابطه با هم بین دو قطب جذب و دفع قرار دارند. زمین ما بر اثر نیروی جاذب و دافعی که در کائنات وجود دارد برپاست و سایر نموده‌های هستی نیز چنین است. موضوع وجود نیروی جاذبه در هستی و نقش آن در آفرینش نموده‌های هستی بویژه آفرینش انسان همان موضوعی است که در فرهنگ مزدیسنا زیر عنوان "عشق" آمده است که این اندیشه مانند اندیشه‌های راستین دیگر از اندیشه‌های فلسفی اسورریست برخاسته است. در بالای نوشتار شعری از حافظ آوردم که این حساس (مقوله) را بابایی آسمانی بازگفته است. در گفته‌های دیگر حافظ و سایر اندیشمندان ایرانی فلسفه‌های راستین ایرانی بگونه‌های مختلف بازگو می‌شود.

در این بحث به موضوع "شادی افزا" نیز که در بند یاد شده یسنا آمده است اشاره می‌کنم. در یسنا شادی و شادمانی و شادی افزائی از جمله فروزه‌هایی است که برای انسان و برای آفرینش انسان بیان شده است و این از ویژگیهای کیش زرتشت است که جز نیک اندیشی و راستی و پاکی و پارسایی، شادی و شادمانی را نیز جزو آفریده‌های اهورامزدا و فروزه‌های راستین آدمی میدانند.

در کیش زرتشت غم و سوگواری و ماتم که زداینده و کاهنده نیرو و توان آدمی و تیره کننده زندگی انسانهاست سخت نکوهیده است. آدمی میباید در این جهان با کار و کوشش و تلاش از فراورده‌های مادی و مینوی آفرینش بهره بردارد و زندگی را به خوشی و کامرانی و توانایی و توانگری و سرافرازی بگذراند و براستی میتواند گفت آن مدینه فاضله‌ای که افلاطون در کتاب جمهوریت خود شرح داده و از آغاز تاریخ تا به امروز اندیشمندان جهان برای پی‌ریزی آن کوشیده‌اند با پیروی از راه یسنا و فرهنگ یسنا عملی می‌نماید. راه راستی، راه شادمانی، راه کار، راه کوشش، راه به اندیشی و راه مهر و فروتنی و حرمی و رسایی پایدار و ای کاش روزی برسد که مردم جهان پی به این گنجینه بزرگ ببرند و از رهنمودهای آن برای بهسازی و بهروزی خود بهره برداری نمایند.

مفهوم و اهمیت پژوهش‌های تاریخی

پژوهش‌های تاریخی، به بررسی و تحلیل وقایع و رویدادهای گذشته می‌پردازد. این نوع از پژوهش، به ما کمک می‌کند تا بفهمیم که چگونه و چرا اتفاقات تاریخی رخ داده‌اند.

مهم‌ترین اهداف پژوهش‌های تاریخی عبارتند از:

۱. کشف حقایق تاریخی: با استفاده از اسناد و منابع مختلف، پژوهشگران سعی می‌کنند تا حقایق تاریخی را کشف کنند.
۲. تحلیل علل و عوامل: پژوهشگران سعی می‌کنند تا بفهمند که چرا و چگونه وقایع تاریخی رخ داده‌اند.
۳. ترسیم رونق‌های تاریخی: پژوهشگران سعی می‌کنند تا رونق‌های تاریخی را ترسیم کنند و به ما کمک کنند تا بفهمیم که چگونه جهان کنونی به وجود آمده است.
۴. درس‌آموزی: پژوهش‌های تاریخی به ما کمک می‌کنند تا از تجربیات گذشته درس بگیریم و از تکرار اشتباهات گذشته جلوگیری کنیم.

۱-۱- روش‌های پژوهش‌های تاریخی

روش‌های پژوهش‌های تاریخی، به مجموعه‌ای از تکنیک‌ها و ابزارها اشاره می‌کند که پژوهشگران برای کشف حقایق تاریخی و تحلیل وقایع تاریخی از آن‌ها استفاده می‌کنند. این روش‌ها عبارتند از:

- ۱. روش اسنادی: این روش، به بررسی و تحلیل اسناد و مدارک تاریخی می‌پردازد. اسناد و مدارک تاریخی، به ما کمک می‌کنند تا بفهمیم که چگونه و چرا اتفاقات تاریخی رخ داده‌اند.
- ۲. روش باستان‌شناختی: این روش، به بررسی و تحلیل اشیاء و بناهای تاریخی می‌پردازد. باستان‌شناسان با کاوش در لایه‌های مختلف زمین، اشیاء و بناهای تاریخی را کشف می‌کنند و به ما کمک می‌کنند تا بفهمیم که چگونه و چرا اتفاقات تاریخی رخ داده‌اند.
- ۳. روش مردم‌نگاری: این روش، به بررسی و تحلیل رفتار و عادات مردم در گذشته می‌پردازد. مردم‌نگاران با مشاهده و ثبت رفتار و عادات مردم در گذشته، به ما کمک می‌کنند تا بفهمیم که چگونه و چرا اتفاقات تاریخی رخ داده‌اند.
- ۴. روش زبان‌شناختی: این روش، به بررسی و تحلیل زبان و گویش‌های تاریخی می‌پردازد. زبان‌شناسان با بررسی و تحلیل زبان و گویش‌های تاریخی، به ما کمک می‌کنند تا بفهمیم که چگونه و چرا اتفاقات تاریخی رخ داده‌اند.

پژوهش‌های تاریخی، به ما کمک می‌کنند تا بفهمیم که چگونه و چرا اتفاقات تاریخی رخ داده‌اند. این نوع از پژوهش، به ما کمک می‌کند تا از تجربیات گذشته درس بگیریم و از تکرار اشتباهات گذشته جلوگیری کنیم.

پژوهش‌های تاریخی

پژوهش‌های تاریخی

روان امروز است. بنابراین "گئوش تشن گئوش اورون" میشود جهانی شکل‌دار و تراشیده یا "جهان مادی و جهان روان" معنی واقعی گئوش اورون همین است که گفته شد، ولی متأسفانه واژه گئوش در ترجمه‌هایی که شده "گاو" ترجمه شده و "گئوش اورون" شده است "روان گاو" بنا به این ترجمه‌ها زرتشت در بند ۲ یسنا هنگام ستایش از مراحل رسایی و تکامل آدمی ناگهان سخن را به گاو میکشاند و میگوید نیایش می‌کنم: "گاو شکل‌دار یا جسم و ماده گاو و روان گاو" راو پیدا نیست در بین جانوران، گاو چه خصوصیتی داشته که یک پیامبر هنگام راز و نیاز با خدایش آنهم پس از ذکر فروزه‌های آدمی و نشان دادن راه‌های بالندگی روانی، سخن از جسم گاو و روان گاو بمیان می‌آورد! موضوع آوردن گاو هنگام نیایش‌های زرتشت در برخی ترجمه‌ها موضوعی است که در تمام اوستا تکرار میشود و مفاهیم عالی اوستایی را به شکل خنده‌آور عوض میکند که در اینجا به چند ترجمه اشاره میکنیم:

"گئوش اورون (روان گاو) در انجمن امشاسپندان حاضر شد و به گله و شکایت پرداخت و سپس گفت: مردم با گاو بد رفتاری میکنند و روان اورا از کالبد جدا می‌سازند بگو بدانم ای مزدا این گاو را بچه منظور آفریدی؟"

مفهوم ترجمه بالا وقتی بهتر درک خواهد شد که بدانیم امشاسپندان در یسنا مراحل رسائی و کمال آدمی است و بنا به ترجمه بالا روان گاو در انجمن مراحل رسائی روانی انسان شرکت میکند و شکایتش را مطرح می‌سازد! و ترجمه دیگر:

"پس از آنکه روان گاو از ناتوانی زرتشت و از رنج آدمیان برابر دروغ‌پرستان و راهزنان ناله و شکایت کرد و درخواست نمود که زرتشت دارای اختیار مطلق باشد و باو یاری شود."

و شگفتا از روان گاو که چه اندازه بخدانزدیک است که در مورد زرتشت به خدا اندرز میدهد که به زرتشت اختیار مطلق بدهد! گویی روان گاو مشاور عالی خدا بخصوص در کار زرتشت است که این چنین خدا را راهنمایی میکند!

در ترجمه‌های یسنا تا بخواهید از این مطالب فراوان است و وقتی انسان از راه این ترجمه‌ها با اوستا آشنا میشود سرانجام باین نتیجه میرسد که اشوزرتشت یک چوپان

گاودار بوده که در بین گروهی چوپان ظهور کرده تا آنها را به راه و رسم بهتر گاوداری آشنا کند و شگفت آور است رابطه خدا با پیامبر این مردم که روان‌گاو باید نزد خدا میانجی‌گری پیامبرش را بکند و از خدا بخواهد به او قدرت مطلق بدهد و اینک چند ترجمه دیگر در باره میانجی شدن گاو:

"روان گاو پس از شنیدن این سخنان از ناتوانی حمایت‌گر خود نالید و درخواست کرد زورمندان و توانگران روی زمین بیاری زرتشت همت گمارند. در این هنگام روان‌گاو از اشاو و هومن و شهریور امشاسپند تمنا کرد بیاری زرتشت بشتابند!

"باید دستها بسوی آسمان بلند شود و به ستایش اهوره پردازند. روان من همراه گاو سه ساله بنام آزی بسوی مزدا توجه دارد و هرگونه شک و تردید را در پیروی از وی از خود دور می‌سازم." ^۱

اینها نمونه‌هایی بود از ترجمه‌هایی که از متن‌های اوستا شده و همانطور دیده میشود تبدیل اصطلاح "جهان جان" یا "روان جهان" به "روان گاو" چه نتیجه‌هایی ببر داده است و این جهان مادی و جهان جان چیست؟ برای دریافت معنی این اصطلاح جز اوستا نمیتوانیم به ادب سرشار ایرانی مراجعه کنیم و از موارد استعمال و مفهوم واقعی این دو اصطلاح آگاه شویم که در زیر مواردی آورده میشود:

چون بود جان عزیز اندر فراق
غربت من تلختر من عرشیم
زان بود که اصل او آمد از ان
زانکه جان لامکان اصل ویست
میل تن در باغ و راغ و در کروم
میل تن در کسب اسباب و علف

چونکه هر جزوی بجوید راتفاق
گوید: ای اجزای پست فرشیم
میل تن در سبزه و آب روان
میل جان اندر حیات و درحی است
میل جان در حکمت است و در علوم
میل جان اندر ترقی و شرف

این است معنی واقعی "گئوش تشن و گئوش اورو" "عالم تن و ماده و عالم جان" و حال اگر بخواهیم بجای واژه "جان" در اشعار بالا عبارت "روان گاو" را بگذاریم نتیجه این میشود:

میل "روان گاو" اندر برمی و سرورف میل تن در آب است و علف

ویا در این شعر ملک السعراء بهار بار نحای عالم جان "روان گاو" بگذاریم :
ای خوش آن وقتی که آید پیک جانان بی خبر
گویدم بشتاب سوی عالم جان (روان گاو) بی خبر

و اینک دنباله بحث . در بند ۱ دیدیم که یسنا پس از نیایش آفریدگار هستی بخش به آفرینش اسنان اشاره می کند و می گوید : " آنکه از راه راستی برترین و با دانائی و آگاهی بیشترین و بابخشایشی مینوی و شادی افزا مارا آفرید و به پیکر در آورد و پرورانید " و در بند ۲ بیدرتگ یسنا به روشن ساختن ساختمان روانی انسان میپردازد و نخست از پایه و هسته نخستین هستی آدمی که اندیشه باشد یاد می کند . و می گوید " و نگه و منگه " یا " بهمن " به معنی نیک اندیشی که در اینجا یسنا همان سخنی را می گوید که دکارت فیلسوف فرانسوی دهها سده بعد با جمله " می اندیشم پس هستم " و مولانا در شعر معروف خود بیان کرده است :

ای برادر تو همین اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای
گر بود اندیشه ات گل گلشنی و بود خاری توهیمه گلخنی

و بعد از نیک اندیشی یسنا از " اشاو هیشته " بهترین راستی ها و پاکی یاد می کند که با توضیحی که پیش تر دادم موضوع نظم هستی انسانی ، یعنی رابطه منظم بین تمام اجزا وجود انسان را مطرح میسازد و سپس موضوع " خسترای و ئیرایی " یا عاطفه و میل و احساس (و ئیرایی) و فرمانروائی بر آنها را مطرح میسازد و سپس از رابطه انسان با اجتماعش و هم نوعش یاد می کند و از فروتنی و مهر نیک انجام که بهترین راه و روش زندگی با هم نوع و اجتماع است سخن بمیان می آورد و بعد از خرمی و رسایی پایدار ، یعنی غایت مطلوب هر انسان و جامعه سخن می گوید و انگاه انسان و زندگی را مطرح میسازد .

یسنا و زندگی

بند اول و دوم یسنا را خواندیم ، بند اول ستایش و نیایش آفریدگار بود و بند دوم بررسی پایه‌های کمال و رسایی روانی و منش آدمی و اینکه به بند سوم رسیده‌ایم و از این بند است که زندگی در یسنا آغاز میشود زندگی واقعی بدون پندار و ترس و تهدید و آمیخته با زیبایی‌های طبیعی و انسانی کوشش یسنا در این است که آدمی را با طبیعت و طبیعت را با آدمی بیامیزد . در یسنا انسان ستایشگر زیبایی‌ها و داده‌های طبیعی است ، زیبایی‌ها و داده‌هایی چون کوه ، آب ، سبزه ، درخت ، آسمان ، خورشید ، ماه ، ماه تمام ، ماه باریک ، ستاره ، سپیده دم ، گاه بامداد ، گاه نیمروز ، گاه شب ، گاه بامداد زندگی آفرین ، گاه نیمروز آرامش‌ده و گاه شب زندگی بخش ، بخش‌های گوناگون سال و جشن‌ها ، جشنی که در نیمه بهار بر پا شود ، جشن سبزه و کشت و آب‌های روان ، جشن نیمه تابستان و گاه‌درو و برداشت ، گاه پائیزی و گردآوری فرآورده‌ها ، جشن زمستان و جشن نوروز ، جشن آغاز زندگی و آفرینش انسان . در یسنا از زنان بسیار زای دلاور پرور ستایش میشود . از مردان دلیر خوش‌پیکر و خوبروی دشمن شکن ، از سوداگر شهری و کشاورز روستائی ، از فرمانروایان دادگر و از شهربان و دهبان و از خان‌ومان‌وده و شهر و سرزمین و میهن و بدینسان یسنا در همه جا سرود زندگی سر میدهد ، زیبایی‌ها را می‌ستاید و زشتی‌ها را می‌نکوهد و راستی و داد و پاکی و دلیری را فرادید انسان می‌گذارد و دروغ و ستم و ناپاکی و زبونی را واپس می‌زند و میراند . و اینست آنچه که یسنا در چند هزار سال پیش با شیوا ترین گفتارها به انسان و بشریت عرضه داشت که امروز پس از سده‌های دراز ارزش و ارج آنها هر روز که می‌گذرد آشکارتر میگردد .

انسان و طبیعت

درباره رابطه انسان با طبیعت دو گونه اندیشه وجود دارد، یکی اندیشه‌هایی که انسان را بر زبر طبیعت قرار میدهد و همه آفریده‌ها و نمودهای طبیعت را برای انسان و بخاطر انسان میدانند و دیگر اندیشه‌ها و فلسفه‌هایی که انسان را جزئی از طبیعت می‌انگارد و میکوشد انسان را با طبیعت و طبیعت را با انسان بیامیزد. نمونه‌گونه اول از اندیشه‌ها اندیشه‌های دیرین‌واز جمله اندیشه‌ایست که در "سفرپیدایش" تورات آمده است که انسان برتر و بالاتر از طبیعت و همه جهان آفرینش در خدمت انسان و برای انسان تلقی میشود. در برابر این قبیل اندیشه‌ها، اندیشه‌هایی است که انسان جزوی از طبیعت‌شناسانده‌میشود و کوشش میشود که انسان هرچه بیشتر با طبیعت آمیخته‌شود. نمونه برجسته این اندیشه‌ها، آرمان و آئین زرتشتی و آموزشهای اشوزرتشت است. در آئین زرتشت همه جا از نمودهای طبیعی ستایش میشود و این ستایش به گونه‌ایست که گوئی زرتشت نمودهای طبیعی را موجوداتی جاندار میدانند و با آنها رازونیا می‌کند. جز سرودها و ستایش‌ها چیز دیگری که در آئین زرتشت وجود دارد گرمی بودن و حتی مقدس بودن عنصرها و نمودهای طبیعی است. در آئین زرتشت آب و خاک و آتش و هوا گرمی است و آدمی به نگهداشتن و پاکیزه‌نگهداشتن این عنصرها موظف است. سرودها و اندرزهای اشوزرتشت درباره نمودهای طبیعت بحدی دلکش و موثر است که انسان پس از مدتی سرو کار داشتن با این آموزش‌ها سرانجام نسبت به عنصرها و نمودهای طبیعی احساسی پیدا میکند که بی اختیار به نمودهای طبیعت عشق می‌ورزد و آنها را گرمی‌میدارد.

موضوع دیگری که در یسنا وجود دارد تشویق انسان به شادمان بودن و شادمانه زندگی کردن است. در آئین زرتشت هرگاه زمان مناسبی فرا میرسد مردم به برپا داشتن جشن و شادمانی فراخوانده میشوند. درهای یک یسنا شش جشن مهم که شش گاهانبار نامیده میشود در شش هنگام سال برپا میشود، ویژگی این جشن‌ها باز ارتباط آنها با طبیعت است. جشن نوروز در آغاز سال است "میدیوزرم‌گاه" در نیمه بهار و به همین ترتیب هر جشنی با یک مرحله از دگرگونی طبیعت مربوط میگردد. انسان در این جشنها از یک سو به گرد هم آئی و سرور و شادمانی فراخوانده میشود و از سوی دیگر به گرمی داشت

طبیعت، اینها گوشه‌هایی از محتوای فکری و فلسفی های اول یسناست که بهتر است برای درک بیشتر و بهتر به ترجمه و بررسی متن پردازم:

بند ۳ درود میفرستیم و میستائیم گاهان روز سرآمد پاکی را، گاه بامداد سرآمد پاکی را.

درود میفرستیم و میستائیم دهیان پاک سرآمد پاکی را.

درود میفرستیم و میستائیم مهرپیوند کارجان هزارگوش (بسیار شنوا) و دههزار چشم (بسیار بینا) نامور ستوده رامش بخش خوراک پرور را.
معنای واژه‌ها:

نی واذیمی = درود میفرستیم - نوید می‌دهیم - نیایش می‌کنیم.

هن کاریمی = ستایش می‌کنیم - درود میفرستیم.

اسنی‌ای‌ای‌بیو = گاهان روز - بخش‌های روز.

اشهه = پاک

رتوبیو = ردان - رده معنی خردمند سرآمد.

رجسته = رهبر روحانی

هاون = بامداد

ساونگهه = سودرسان

ویس = ده - قبیله

میتراهه = میترا - مهر

واروگئویبویاوتوایش = جان پیوند گ‌پیوند کارجان

هزنگرو = هزار

گئوش = گوش

باور = دهه‌هزار

چشمن = چشم

ااخت = گفته شده - زبانزد

نامنو = نام

یزتهه = ستوده

خواسترهه = خوراک - مزه خوراک

اینک توضیحی درباره چند واژه

در بخش اول یسنا هنگامی که موضوع گاهان روز مطرح میشود هر گاه روز با یک بخش جغرافیایی و یک مقام اداری و با یک نهاد اجتماعی - اقتصادی مربوط میشود . مثلاً " گاههاون با تقسیم جغرافیایی ویس یاده " و با " ویس یایی " یا " دهبان " و یا " ساونگ " و یا " سودرسان " گاهرپیت ویسنایی با طبقه اقتصادی " فرادت فشو " یا " دامپرور " و با تقسیم جغرافیایی و مقام اداری " زنتومایی " یا " شهربان " گاه " اشهین " که گاه سپیده دم است با طبقه " برجیائی " یا بزرگرومان یا خانواده مربوط میشود .

واژه گتوییواتیوایشمهر " دارنده مراتع وسیع " ترجمه شده و حال آنکه با توضیحی که خواهم آورد مفهوم آن " پیوندگار جان است "

جمله یزتهه رامنو خواسترهه . این جمله بیشتر : " ایزد رام " ترجمه شده و حال آنکه با توجه به جمله های پیشین یزتهه را میتوان ستوده ترجمه کرد و رامنو رارامش بخش " خواسترهه " را هم خوراک . بنابراین از ویژه گی های مهر یا فروغ آفتاب که در جمله آمده اینست که نامور است و ستوده و رامش بخش و باعث تولید و رشد گیاهان و تولید مواد خوراکی برای انسان است .

در بند ۳ یسنا هر روز و شب بر پنج گاه بشرح زیر تقسیم میشود :

گاه هاون	از سپیده دم تا نیمروز
گاه رپیتوین	از نیمروز تا ۳ بعد از ظهر
گاه اوزی اورون	از ۳ بعد از ظهر تا غروب آفتاب
گاه ای وی سروترم	از غروب آفتاب تا نیمه شب
گاه اشهین	از نیمه شب تا سپیده دم

تقسیم شبانه روز به ۵ بخش گاه و انجام نیایش ویژه برای هر گاه دارای فلسفه بسیار ژرفی است که با آخرین بررسی های پزشکی و روانشناسی سازگار است که در زیر می آورم :

«گامان روز و گئوش اورون»

گفتم: یسنابیست و چهار ساعت را به پنج گاه بخش میکند و برای هرگاهی نیایشی ویژه تعیین میکند که انسان در این پنجگاه یا سه گاه در روز پنج یا سه بار در آغاز و نیمه و پایان روز نیایش می‌کند. درباره خاصیت و سود و اهمیت این نیایشها باید پذیرفت که سود این نیایشهای پنجگانه برای انسان بسیار است مانند زدوده شدن پلیسیدی از دست و سروروی بهنگام شستشو برای انجام نیایش و همچنین اثر نیایش در تمرکز و بریده شدن از زندگی و کار روزمره و در نتیجه از بین رفتن خستگی یک سود و اثر دیگر نیایش رشد و گسترش و توانائی نیروهای معنوی در انسان است.

هستی انسان از دو بخش گوناگون تشکیل شده است، یکی دنیا و جهان مادی است و دیگر دنیا و جهان معنوی که روان آدمی باشد.

این دو بخش در یسنا زیر عنوان: "گئوش تشن و گئوش اورون" آمده است.

جهان تن و جهان روان در آدمی هر یک دارای ساختمان ویژه است و یک اصل بر هر دو فرمانروائی میکند و آن نقش ورزش در نیرومند شدن آن دو است. اگر شما برای مدتی ورزش بازو و یا پا بکنید بناچار پا و بازوی شما نیرومند میشود و تواناتر میگردد.

دنیای روان نیز چنین است. اگر شما خوراک بیشتری به مغز بدهید، یعنی بیشتر بخوانید و بشنوید و بیشتر بیندیشید، اگر بیشتر متوجه دنیای روانی خود شوید و بیشتر حالت تمرکز پیدا کنید و در نتیجه روان و نیروی روانی شما توانائی بیشتر پیدا میکند و نیروی مینوی بیشتری پیدا میکند.

مولوی بزرگ نقش پرورش و ورزش روانی را با بیانی رسا شرح داده است.

تا به گفت و گوی پندار اندری

تو ز گفت خواب کی بوئی بری

سیر بیرون است و قول فعل ما

سیر باطن هست بالای سما

حس خشکی دید کز خشکی بزاد

موسی جای پای در دریا نهاد

چونکه عمران در ره خشکی گذشت
 گاه کوه و گاه صحرا گاه دشت
 سیر جسم خشک بر خشکی فتاد
 سیر جان پا در دل دریا نهاد
 آب حیوان را کجا خواهی تو یافت؟
 موج دریا را کجا خواهی شکافت؟
 موج خاکی فهم و وهم و فکر ماست
 موج آبی محو و سکر است و فناست
 تا در این فکری از آن سگری تو دور
 تا ازین مستی از آن جایی نفور
 گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
 مدتی خاموش خو کن هوشدار

هنگامی که در یک روز انسان بیچار یا سه بار دست از کار شست و دست و رو را شست و در گوشه‌ای خلوت و خاموش به نیایش نشست بناچار تمرکز می‌یابد و متوجه درون خودش میشود و این ورزش در هر روز مقدار کمی نیرو و توان اندیشه و روان او را بیشتر میکند تا سرانجام انسان بمرحله‌ای میرسد که دارای توان و نیروی دل آگاهی (اشراق) میشود و نیروی اندیشه و درک و آگاهی او از مرحله عادی فراتر میشود . حالت سنگینی ناشی از همان ورزش اندیشه و اعصاب و آرامش و خونسردی و شادمانی از رفع خستگی و تمرکز، پاکیزگی تن و جامه، نظم و ترتیب در کار و در جا و مکان در زندگی نیز آثار دیگر نیایشهای سه گانه است .

محتوای نیایشها - نکته مهم در نیایشهای گاهان محتوای نیایشهاست . نیایشهای زرتشتی بطور کلی دارای سه جنبه مهم بشرح زیر است :

۱ - ستایش فروزهای نیک آدمی و بالاترین و برترین فروزها " فروزه اشویی "

۲ - ستایش و نیایش آفریدگار هستی

۳ - نیایش و ستایش نموده‌های هستی مادی و سرمنشأ و سرچشمه هستی مادی

خورشید و مهر و آتش و ...

در جنبه اول که ستایش از فروزه‌های نیک باشد فرهنگ‌مزدیسنا در نیایش "اشم وهو" آدمی را به ستایش فروزه‌اشوئی فرا میخواند. واژه اشو و اشوئی در آرمان و فلسفه زرتشتی دارای معنای بسیار گسترده است.

اشو و اشوئی یعنی پاکی و با مفهوم ویژه آن، یعنی پاکی در اندیشه، پاکی در رفتار، پاکی در کردار و معنای دیگر اشوئی راستی و پارسائی است. یک زرتشتی روزانه چند بار می‌باید فروزه راستی و پاکی و پارسائی را بستاید و نیایش کند. روشن است که هنگامی که آدمی سه بار و یا پنج‌بار در هر روز فروزه‌ای چون راستی و پاکی را در ذهن زنده کند و آنرا بستاید بناچار پس از زمانی این فروزه در وجود روان و اندیشه‌اش استوار میگردد.

جنبه دیگر نیایش زرتشتی، نیایش دادار آفریدگار هستی است، منتهی دادار و آفریدگار در یسنا خدای ترساننده و انتقام کش نیست بلکه آفریدگاری است که وصف او در خرده اوستا چنین آمده است: "منم پاسبان، منم دادار و پروردگار، منم دانا و منم مینوی پاک، تندرستی بخش نام من است، ندرستی بخش‌ترین نام من است، آتور نام من است، اهورا نام من است، مزدا نام من است، اشو نام من است، اتوترین نام من است، فرهمند نام من است، فرهمندترین نام من است، بینا نام من است، دوراندیش نام من است، دوراندیش‌ترین نام من است، نگهبان نام من است، مددکار نام من است، دادار نام من است، پاسبان نام من است، پروردگار نام من است، آگاه نام من است، آگاه‌ترین نام من است، سعادت بخش نام من است، دور کننده رنج‌ها نام من است، بخشنده سراسر آسایش نام من است، توانا نام من است، سودرسان نام من است، دانا نام من است، داناترین نام من است"

جنبه دیگر نیایشهای زرتشتی ستایش از جهان مادی است. در آرمان زرتشتی انسان از راه همین نیایشها به گونه‌ی پرورده میشود که به عنصرهای مادی هستی، عشق بورزد و آنها را گرمی بخشد و در نگهداری آنها بکوشد.

یکی از دلکش‌ترین نیایشهای زرتشتی ستایش از همین مظاهر طبیعت و از راه همین نیایشهاست که انسان با اصطلاح امروزی به "بهداشت محیط زیست" کشانده میشود و اینست نمونه‌ای ازین نیایشها:

"خورشید بيمرگ فروغمندتندتاز را می‌ستائیم، مهر پیوند کار جان را

می ستائیم ، که راست گفتار ، مشهور ، بسیار بینا ، خوش پیکر ، بسیار شیوا ، بلند بالا ، دوربین ، نیرومند ، بی خواب و هماره بیدار است .

آن مهرزورمند سزاوارنیایش ، نیرومند و سودمندترین آفریدگان را با آب زور می ستائیم و با مهر و درود بسوی او میرویم .

از شما آبهای آباد کننده ، زنده کننده ، سودبخش و از میان آشامیدنی ها بهتر و خوبترین هستید خواستاریم که برای یاری کردن به بینوایان و برکت دادن به آفریدگان بسوی پائین بشتابید .

اینک ما می ستائیم روان و تن زندگان را و نیز خودمان و همچنین جاندارانی که ما را زنده نگاه میدارند و کسانی که برای نگهداری و پرورش آنها وجود دارند . "

ترانه میترا

در بند ۳ یسنا پس از بخش کردن بیست و چهار ساعت شبانه روز به پنج گاه به یک تیکه دیگر میرسیم که تا پایان یسنا و در همه نوشته های زرتشتی دیگر چون یشت ها و خرده اوستا با همین شکل و وزن دهها و صدها بار بازگو میشود و آن تیکه: مربوط به میترا یا مهر است که چنین است:

"نی واذیمی . هن کاریمی میترهه واوروگئویئو ایتوایش هنرگوگئوشهه ، بئور چشمو ، اوخت نامنو ، یزتهه ، رامنو خواسترهه ."

ترجمه

"نیایش میکنم . ستایش بجا می آورم "مهر" فزون جان پیوند ، هزارگوش ، ده هزار چشم . نامور ، ستوده ، رامش ده خوراکی پرور را ."

معنی واژه ها "نی واذیمی" = نیایش میکنم

هن کاریمی = ستایش بجا می آورم

میترهه = مهر

واوروگئویئو ایتوایش = جان پیوند

در مورد این واژه و ترجمه آن بحث زیاد است این واژه در بسیاری از ترجمه ها و بلکه در همه آنها "دارنده مرتع های وسیع" ترجمه شده ولی نظر نویسنده چنین نیست و بلکه بجای "دارنده مرتع های وسیع" عبارت "فزون جان پیوند" یا "پیوند گار جان را بکار می برم . دلایلی که برای گزینش ترجمه خود می آورم چنین است "گئویئو ایتوایش" از دو واژه "گئو" و یئوایتی ترکیب شده است .

واژه "گئو" هم معنی "گاو" را میدهد و هم معنی هر جاننداری را و هم معنی جان را چنانکه واژه گوسفند در اصل "گوسپنتا" بوده که معنی جاندار و جانور سودرسان را میدهد

در عین حال واژه "گنو" معنی "زمین" را هم میدهد که در لاتین به صورت "ژئو" تلفظ میشود و اما واژه یئوایتوایش، این واژه از واژه "یئوایتی" گرفته شده که به معنی متحد کردن و یکی کردن و بهم بستن است.

اصل واژه "یو" است که همین معنی را میدهد. این واژه در زبانهای اروپائی باقیمانده و در زبان انگلیسی بصورت "Joke" به معنی متصل کردن وجود دارد. واژه‌ایکه امروز بصورت "یوغ" در زبان فارسی بکار میرود از همان ریشه اوستائی است. با این توضیحات واژه "گئوئوایتوایش" میشود پیوند دهنده جانداران یا پیوندگار معنی میدهد و چون دو جاندار با مفهومی که از متن بدست می‌آید از رامجان و دل انجام میگیرد. بنابراین بنظر من میباید واژه گئوئوایتوایش را به "جان پیوند" "دل پیوند" "جان پیوندگار" "بهم پیوند" ترجمه کرد که از میان ترجمه های بالا من "جان پیوند" را برگزیده‌ام. واژه "وارو" که پیش از واژه "گئوئوایتوایش" آمده معنای وسیع، بزرگ، زیاد را میدهد که در واژه برای تاکید آمده است یعنی "بسیار پیوند دهنده"

هرزنگر = هزار

گئوش = گوش

بئور = ده هزار

چشمنو = چشم

یزتهه = ستوده

رامنو خواسترهه = رامش ده خوراک پرور

در مورد "رامنو خواسترهه" هم بحث زیاد است. در بسیاری از ترجمه‌ها این واژه عینا بکار برده میشود و در تفسیر آن گفته میشود که "رامن خواستر" فرشته‌ای است که به همراهی فرشته مهر بر خوراکیها نظارت میکند. باز هم در اینمورد نظر نویسنده چنین نیست. نظر من آنست که در ترجمه یسنا باید پای فرشته را بمیان نکشید. زیرا در یسنا سخن از فرشته نیست. بلکه سخن از نیرو است نیروهائی که در مهر طبیعت وجود دارد و نیروهائی که در انسان هست.

در معنی "رامن خواستر" بجای فرشته نگهبان خوراکی باید از نیروی مهر و فروغ آفتاب سخن بمیان آورد که رویش و پرورش گیاهان خوراکی را از آن است و همین خوراکیهاست که در انسان ایجاد آرامش تن و روان میکند.

مفهوم مهر

پس از ترجمه بند یاد شده اینک لازم است مفهوم و معنای واقعی مهر را دریابیم و برای این منظور می باید معنای مهر در فرهنگ های پارسی را ببینیم: برهان قاطع در برابر واژه مهر می نویسد:

مهر. بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت. نام فرشته ایست موکل بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب عالم تاب هم هست. همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلی که میان مغان یعنی آتش پرستان را متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند این روز را ازین ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و به مهرگان موسوم دارند. نیک است در این روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر باز کردن و به معنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و مردن را هم میگویند که در مقابل زیستن است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیاه گویند.

مهرگان

مهرگان به معنی مهر و محبت پیوستن است و نزد فارسیان بعد از جشن نوروز که روز اول آمدن آفتاب است به برج حمل ازین بزرگتر جشنی نمی باشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه می باشد، مهرگان را نیز عامه و خاصه هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند.

ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدایتعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح گرداند، و در این روز ملایکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر گردند و فریدون در این روز بر تخت پادشاهی نشست. و در این روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشن عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن هنگام را مهر و محبت بر عایا سهم رسید. چون مهرگان بمعنی محبت و پیوستن است بنابراین بدین نام موسوم گشت.

گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند در این روز بر سر نهاد و بعد از آن پادشاهان عجم نیز در این روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن "بان" که آن درختی است و میوه آنرا حبالبان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسیکه در این روز نزدیک پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودند و هفت خوان از میوه همچو: شکر، ترنج، سیب، بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی، چه عقیده فارسیان است که در این روز هر که از هفت میوه مذکور بخورد و روغن "بان" بر بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر خود و دوستان خود بپاشند، در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است در این ایام نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن"

سه مفهوم میترا

میترا در فرهنگ ایرانی دارای سه مفهوم زیر است:

۱- جهان بینی و فلسفه ویژه ابراسی

۲- نماد (سمبل) اندیشه و احساس

۳- یک شخصیت برجسته اجتماعی

واینک شرح هر یک از مفاهیم یاد شده:

مفهوم نخست - جهان بینی و فلسفه ویژه ایرانی: انسان از زمانی که دارای هوش و بینش پیشرفته شد در اندیشه‌ی در یافت حقایق هستی برآمد و برای شناخت سرچشمه هستی به تکاپو افتاد. بدون اینکه وارد بحث‌های بسیار مفصل در این زمینه شوم و دیدگاه‌های گوناگون فلسفی را بررسی کنم گویم که در سرزمین ما اندیشه دریافت و شناخت سرچشمه هستی به فروغ خورشید رسید و فلسفه‌ای بوجود آمد که بنا به آن سرچشمه هستی "میترا" یا "مهر" یا فروغ خورشید شناخته و دانسته شد. این فلسفه که از فلسفه و جهان بینی باستانی ایران برخاسته و در اندیشه‌های زرتشتی گسترش یافته بود در فرهنگ ایران ریشه دوانید و بصورت‌های گوناگون نمایان گردید و فیلسوفان برجسته ایرانی هر یک بگونه‌ای فلسفه یاد شده را از دیدگاه‌های ویژه خود مورد بحث قرار دادند و نظریه‌های بسیار

جالب و دل‌انگیز بیان داشتند که در زیر به چند نمونه اشاره میشود .

نظریه سهروردی - شهاب‌الدین یحیی سهروردی معروف به "شیخ اشراق مقتول که" یکی از چهره‌های درخشان فرهنگ ماست از جمله فیلسوفانی است که بر پایه فرهنگ باستانی ایران و بویژه بر پایه اندیشه‌های میتراگرایی فلسفه‌ای را بنیاد نهاد که از درخشانترین اندیشه‌های سرزمین ماست . بدبختانه سهروردی مانند بسیاری از نیک اندیشان سرزمین ما گرفتار تندباد خشکاندیشی شد و در سال ۵۸۷ هجری کشته شد و نامش در زمره شهیدان دانش فلسفه سرزمین ما جاودان ماند .

نظریه‌های فلسفی سهروردی همانطور که گفتم دارای پایه و مایه میتراگرایی است سهروردی اصل هستی را "نورالانور" میدانند که همان میترا یا مهر ایران باستان است . نظریه سهروردی در زمینه یاد شده چنین است . "اصل نهائی وجود "نور قاهر" است و اقتضای آن روشنی بخش درنگ ناپذیر است . به نظر محمد شریف هروی که بر کتاب حکمت‌الاشراق سهروردی شرحی نوشته است ، هیچ چیز مرئی تراز نور نیست و قابلیت رویت به تعریف نیازی ندارد . تجلی ذات نور است . زیرا اگر تجلی غرض باشد و بر نور اضافه شده باشد لازم می‌آید که نور مخالف ، قابل رویت نباشد و خود بوسیله چیزی دیگر که مخالف قابل رویت است قابل رویت گردد و چنین نتیجه‌ای البته ناموجه است . در این صورت علت وجودی نور خود اوست . هر چه جز اوست به ناگزیر مقید و محدث و ممکن است .

"لانور" یا غسق چیزی نیست که از مبدائی مستقل برخاسته باشد . نور آغازین مبدءاً هرگونه حرکت است مراد از حرکت ، صرفاً تغییر مکانی نیست . نور ذاتاً عاشق پرتو پاشی است و این عشق او را برمی‌انگیزد که با پرتو پاشی خود ، همه چیزها را شور و زندگی بخشد نور انواع بیشمار دارد . نورهای رخشان تر خود موجد نورهای دیگر میشوند . ولی سرانجام درجه درخشندگی نور چندان پائین می‌آید که دیگر به ظهور نور جدید نمی‌انجامد . بر روی هم میتوان دو گونه نور عمده شناخت :

۱- نور مجرد : این نور که شامل عقل کل و عقل جزئی است ، هیئتی بخود ~~نیگیرد~~ و هرگز به چیزی جز خود تعلق نمی‌پذیرد ، همه انواع نور ، نور پاره آگاه و نور ~~مجرد~~ آگاه که از حیث تابندگی با یکدیگر فرق دارند از نور مجرد زاده میشوند و نزدیکی یا ~~دوری~~ نسبی آنها بنور مجرد است که درجه تابندگی آنها را تعیین میکند . نفس یا عقل جزئی ~~انگاس~~ ضعیف نور قاهر است . نور مجرد خود را بخود می‌شناسد و بسه ~~جز خود~~

به چیزی که او را بشناساند نیازمند نیست. بنابراین ذات نور مجرد، آگاهی یا خودشناسی است. اما نفی نور یعنی ظلمت چنین کیفیتی ندارد.

۲- نور عارضی- این نور میتواند به چیزی جز خود تعلق یابد و بدان هیئت بخشد.

نور ستارگان و نیز قابل رویت بودن سایر اجسام ازینگونه‌اند. نور عارضی یا بهتر بگوئیم نور محسوس، انعکاس بسیار ضعیفی از نور قاهر است و به سبب بعدی که با مبدأ خود دارد. از شدت جواهری نور مجرد محروم است. چنانکه گفته شد. هر نوری بنوبه خود. نور ضعیف تری می‌تاباند و این جریان چندان ادامه می‌یابد که نور از استقلال عاری و برای بقای خود به غیر محتاج میشود، چنین نوری عارضی است در اینصورت رابطه نور مجرد و نور عارضی رابطه علت و معلول است (۱)

این بود کوتاه شده سخن سهروردی که همانطور که می‌بینیم فیلسوف بزرگ سرچشمه هستی را مهر یا میترا یا فروغ یا "نورالانوار" میدانند ناگفته نماند که سهروردی در بیان این نظرات فلسفه مانوی نیز بهره گرفته است زیرا مانویان نیز سرچشمه هستی را "میترا یا مهر" یا "نورالانوار" یا بگفته خودمانی "روشان روشن" میدانستند و زیرا همانطور که میدانیم اندیشه‌های مانی‌آمیزه‌ای بود از اندیشه‌های گوناگون فلسفی زمان از جمله میتراگرایی در زمینه سرچشمه هستی.

میترا گرایی اندیشه ژرفایران؛ توجه به مهر یا میترا بعنوان سرچشمه هستی یکی از نمودهای جهان‌بینی و فلسفه‌های ژرف ایرانی است و این حقیقت را ما می‌توانیم از بررسی آغاز جهان بینی های گوناگون دریابیم. در آن زمان که اندیشه‌آدمیان در حدی است که همه چیز را با تراودیده‌های ذهنی خودش وامیگشاید و برای هر نمودی رب‌النوعی در آسمان می‌تراشد و نمودهای طبیعی را نتیجه اراده ارباب انواع می‌داند و یا اینکه پندارهای خودش را به قالب جسمی مادی می‌ریزد و به ستایش و پرستش آن می‌پردازد ذهن و اندیشه ایرانی یک سازه (فاکتور) راستین را که مهر یا میترا یا فروغ خورشید باشد سرچشمه و مایه نخستین هستی میدانند که این اندیشه جهان‌بینی‌ای است درست و با آخرین نظریه‌های علمی و فیزیکی سازگار است. در فیزیک از دیدگاه

۱- نقل از کتاب "سیرفلسفه در ایران" اثر محمد اقبال لاهوری ترجمه: آریان‌پور

اهستین ماده یعنی انرژی متراکم و جهان چیزی نیست جز انرژی و هر ماده‌ای بتواند با سرعت سیر نور حرکت کند تبدیل بنور میشود . در زیست شناسی و دانش طبیعی هم این کیفیت کاملاً به ثبوت رسیده که همه چیز در جهان هستی وابسته به نور است و نور یعنی هستی ، یعنی زندگی . گیاهی که از زمین می‌روید و جانوری که زاده میشود و زندگی میکند و می‌میرد و انسانی که احساس دارد و می‌اندیشد ، همه و همه تجسمی هستند از فروغ بی باپانی که سازنده کائنات و آفریننده هستی و نشان‌دهنده زندگی است و این همان فلسفه جهان‌بینی‌ای است که زیر عنوان میترا در بند ۳ یسنا توصیف شده است : "نیایش میکنم و ستایش بجا می‌آورم "مهر" پیوندگار جان بسیار بینا ، بسیار شیوا ، رامش ده خوراک پرور را " که می‌بینم در این سرود به دو نیروی مهر اشاره شده یکی نیروی معنوی که پیوند دنده جانها باشد و دیگری نیروی مادی که سازنده ماده‌های خوراکی است .

هنگامی که مولوی با نخودی که در دیگ می‌جوشد سخن می‌گوید و سرچشمه او را نور خورشید میداند و می‌گوید تو سرانجام از نور تبدیل به اندیشه و رفتار و گفتار میشوی در واقع فلسفه میترا کراسی ایرانی را با ژرف بینی خاص خودش بیان می‌کند .

میترا فروغ مینوی

میترا یا مهر جز سرچشمه زندگی مادی از دیدگاه جهان‌بینی و فرهنگ باستانی ایرانی سرچشمه فروغ و مهر مینوی نیز میباشد در این زمینه باز بهتر است سخن را از زبان فیلسوفان بزرگ بشنویم که باز در این مورد از نظریه سهروردی یاد میکنم . نظریه سهروردی در زمینه یاد شده بشرح زیر است :

موجودات نور که هر مس و افلاطون آنرا مشاهده کردند و تشعشعات سماوی منابع نور ، جلال و جبروت نور است (ری‌وخره) که زرتشت آنرا پیام آور سرچشمه‌های مجدو جلال که جذبه و اشتیاق روحانی ، پادشاه بهدین و فرخنده نهاد ، کیخسرو را بسوی آن عروج داد . بدینگونه گفته‌های جذبه آمیز سهروردی مارابه یکی از مفاهیم مذهب زرتشت احاله میدهد :

"خورنه" نور جلال (که بفارسی خره‌گویند) از این مرحله که بیدرنگ نقطه آغاز است باید مفهوم اشراق و نظام جهانی را که زیر فرمان آن است و صورت روحانیتی را که

این مفهوم مشخص میسازد دریافت .

۱- اگر مشخصاتی را که سهروردی و مفسران بلا فصل او تعیین کرده‌اند جمع‌آوری کنیم مفهوم اشراق (که مصدر است و معنی درخشندگی و نور افشانی آفتاب است به‌هنگام برآمدن) از سه نظر گاه نمودار میشود .

الف- به معنای خرد یا حکمت الهی که اشراق سرچشمه و اساس آن است بمنزله تابش و روشنگری، و در عین حال ظهور عالم وجود و عمل خیر و نفس عاقله که وجود را کشف میکند و آنرا در معرض جلوه و پیدائی میکشاند (یا بنا به اصطلاح یونانی وجود را بمرحله نمود در می‌آورد) پس همچنانکه این اصطلاح در عالم محسوس بمعنای درخشندگی بامدادی و نخستین پرتو ستاره صبحگاهی است، همچنان نیز در آسمان معقولات نفس، لحظه تجلای معرفت را مشخص میسازد .

ب- در نتیجه منظور از فلسفه اشراق یا حکمت اشراق، اصول عقایدی است مبتنی بر وقوف فیلسوف بر جلوه‌های نخستین انوار معقول و تراوش مطالع آن انوار نفوس ما وقتی نفوس از کالبد رها میگردند . پس منظور آن فلسفه‌ای است که مستلزم شهود درونی و معرفت عملی عرفانی و سیروسلوک صوفیانهاست، عبارت از معرفتی است که چون مشرق عقول محض سرچشمه آن است لذا معرفت اشراقی است .

ج- همچنین میتوان گفت منظور از معرفت اشراقی حکمت الهی اشراقیون (یا مشرقیون) یعنی حکمت الهی حکیمان ایران باستان است، اما نه فقط بدلیل تعلق آن حکیمان به سرزمین ایران یعنی به قطعه‌ای از جهان خاکی، بلکه باین علت که معرفت آنان اشراقی بوده، یعنی آن معرفت بر کشف و شهود مبتنی بوده است .

به عقیده اشراقیون معرفت حکمای یونان قدیم به استثنای پیروان ارسطو که منحصر بر استدلال برهانی و مستندات منطقی متکی بودند نیز چنین بوده است .

این فروشکوه بامدادی ما را به لمعان اصلی که سرچشمه آن است راه می‌نماید و سهروردی بر آن است که بر او شهودی دست دهد تا در برابر او از منبع اشراق حقیقی برده براندازد. این نور جلال است که اوستا آنرا "خورنه" (فارسی آن خره یا در شکل تلفظ پارسی فروفره می‌باشد) نام برده است عمل آن لمعه جلال در عقیده مزدائی از نظر جهان‌شناسی و درک فلسفی انسان اصل آفرینش است .

آن نور جلال پر لمعان موجودات نور می‌باشد نیز نیروئی است که وجود هر موجود

و نائره حیاتی هر وجود و ملک شخصی هر موجود و سرانجام او را بهم پیوند و انجام می‌دهد. نزد سهروردی این مفهوم مانند تشعشع جاودانی "نورالانوار" نمودار شده است. قدرت قاهره آن بر مجموعه "موجودیت نور" که از او صادر شده‌اند اشراق میکند. و جاودانه بر آنها تسلط اشراق دارد، قطعاً مفهوم همین قدرت قاهره و این پیروزی است که سهروردی آنرا انوار قاهره نامیده است یعنی انوار "پیروز" انوار مسلط و ملکوتی.

موجود نور که بخشش ملک مقرب است از پیروزی نورالانوار منبعث شده و شیخ مارا با نام زرتشتی آن "بهمن" و هومنه نخستین امشاسپندان یا ملک نخستین از ملائک مقرب زرتشتیان موسوم کرده است. رابطه‌ای که جاودانه بین نورالانوار و صادر اول به ظهور می‌پیوندد عبارت از رابطه مثال و اصل نخستین معشوق و نخستین عاشق. این رابطه در تمام مراتب و تطورات وجود به نحوه مثال بیان میشود و بر همه موجودات باد و کیفیت مزدوج فرمانگزار است. این رابطه بعنوان قطبی بودن قهر و محبت بیان میشود یا به عنوان دو قطبی بودن اشراق و تفکر یا استغنا و فقر و نظایر آن تجسم می‌یابد. در این مفهوم به قدری حدود و مراتب وجودی معقول وجود دارد که چون هر یک با دیگری ترکیب گردد از فضای مقام در حدی با دوبردی (واجب و ممکن) که نظریه سلسله مراتب معقول نزد ابن سینا تجاوز میکند و اقلیم نور که با انعکاس و با شعشه پرتو خود هر یک دیگری را ایجاد می‌نماید غیر قابل احصا میگردد. و برای آسمان ثوابت که عقیده هیئت مشائیان یا هیئت بطلیموس است جهانهای حیرت‌آور و شماره ناپذیر استنباط میگردد. در اروپا پیشرفت علم هیئت. عقیده به ملکوت را از میان برد. اما در اینجا بر عکس عقیده به ملکوت علم نجوم رابه خودی طرح کلاسیک که آنرا محدود کرده بود کشانید (۱)

مطالبی که در بالا گفته شد پژوهشی است که هانری کوربن درباره نظریه‌های سهروردی می‌نماید که همانطور که ملاحظه میکنیم برپایه جهان بینی مزدائی استوار است. از دیدگاه این فلسفه میترا یا مهر یکی جنبه مادی دارد که آن سرچشمه هستی بودن مهر است که همانطور که نوشتم این نظریه از نظر فیزیک امروز کاملاً درست است و اما مفهوم دیگر مهر یا میترا فروغ خرد و اندیشه و فروغ دل و روان است که در هر انسانی وجود دارد. ولی زیادی و کمی آن در انسانها متفاوت است. تکیه بر شیوه‌های پارسائی با مفهوم ویژه فرهنگ مزدیسنائی آن، دست‌شستن از ناپاکی‌ها و زشتی‌ها و بدی‌ها و کوشش در

راه پرورش خردواندیشه و یا به گفته دیگری پیروی از امشاسپندان آئین زرتشتی بهمن (نیکاندیشی) اردیبهشت (راستی و پاکی) شهریور (چیرگی بر خویش) سپنتا آرمیتی (مهر و فروتنی) خرداد و امرداد (خرمی و رسائی و جاودان) سبب میشود که دل و جان و وجود روانی انسان محل تجلی مهر یا میترا یا فروغ جاودانه ایزدی گردد و انسان پای بمرحله اشراق بگذارد و به درک حقایق برسد.

مولوی فیلسوف بلند پایه ایرانی این اندیشه میترائی را بشرح زیر توصیف میکند:

علم دو علم است اول مکتبی	که بیاموزی چو در مکتب صبی
در کتاب و اوستا دو فکر و ذکر	از مبانی و از علوم خوب بکر
علم توافزون شود بر دیگران	لیک تو باشی ز حفظ آن گران
علم دیگر بخشش یزدان بسود	چشمه آن در میان جان بود
چون چشمه آب دانش جوش کرد	نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
علم تحصیلی مثال جویها	کان رود از خانه ای در جویها
راه آبش بسته شد ، شد بینوا	تشنه ماند و زار و با صدا بتلا
از درون خویشتن جو چشمه را	تارهی از محنت هر ناسزا

این بود مختصری درباره مهر میوی و آیا اینگونه برداشت از مهر یا اعتقاد به مهر و فروغ دل و جان و یا اشراق و کشف و شهود پایه علمی دارد و یا دانش امروز سازگار هست یا نه؟ در این باره بحث مفصل است که خواهم آورد.

فروغ دل یا اشراق

دیدیم که "مهر" جز مفهوم مادی که فروغ آفتاب است در فرهنگ مزدیسنا مفهوم دیگری دارد و آن "فروغ دل" است فروغی که از سرچشمه ای ناپیدا از دل انسان بر میخیزد و اندیشه و جان او را روشن میسازد و او را به درک و کشف حقایق میرساند.

"اشوزرتشت" در یکی از سرودهایش هنگامی که از شناخت آفریدگار سخن بمیان

میاورد چنین میگوید: "ای مزدا همانکه تو را بادیده دل نگریستم در قوه اندیشه خود در یافتم که توئی سرآغاز، توئی سرانجام، که توئی یدرمنش پاک، که توئی آفریننده راستی، که توئی داور دادگر اعمال جهانی" (گاتها)

معنای دیده دل یا اشراق چیست؟ دراین باره مفسران هر یک بنحوی اشراق را ترجمه و تفسیر کرده‌اند. در فرهنگ مزدیسنا بینش دل "مفهوم" کشف و شهود و انرا آن و وحی و الهام "را که در ادل عرفانی ایران بسیار بکار برده شده است، دارد. بینش نمودی است از اندیشه و دل و جان پرورده که بصورت ناخودآگاه انسان را بدرک حقیقت نائل میگرداند. این مفهوم را "سهروردی" فیلسوف بزرگ چنین تعریف میکند: "ولم يحصل لی اولا بال فکر بل کان حصوله بامر آخر ثم طلبت علیه الحجه حتی لوقطعت التظز عن الحجه مثلاً ما کان یشکی فیه مشکک" و اینها از راه اندیشه برای من حاصل نشده و بلکه حصول آنها از راه دیگری بوده است (ذوق و اشراق) و پس از حصول (از راه اشراق) است که من برای اثبات آنها دست با استدلال و برهان زده‌ام و اگر از استدلال و برهان هم چشم پوشی کنم هیچکس نمیتواند در دانش آن مسائل و مطالب تردیدی در دل من اندازد.

حرکت کمی و حرکت کیفی. در جهان هستی دو نوع حرکت و پویش و جنبش وجود دارد. یکی حرکت کمی و دیگری حرکت کیفی. حرکت کمی آن حرکتی است که جنبه مادی و لمس شدنی دارد. رشدی که جسم کودک و تنه درخت و دانه گیاه می‌کند. حرکتی است کمی که با عدد و رقم قابل سنجش است. در برابر این حرکت، حرکت کیفی هست. هنگامی که جسم کودک رشد کرد و کودک به سن پانزده سالگی رسید همراه با آثار جسمی بلوغ، دنیای روانی کودک نیز دستخوش دگرگونی میشود و هوش و استعداد و فراگیری و خردش وارد مرحله تازه‌ای میگردد، مرحله‌ای از رشد و تکامل در کودک جنبه کیفی دارد که به آن رشد و حرکت کیفی گفته شود. تنه درخت که رشد کرد بمرحله‌ای میرسد که بارور میگردد و از آن میوه‌ای بدست می‌آید. مزه شیرین یک میوه و بوی آن کیفی است که از رشد درخت برخاسته و حرکتی که این دگرگونی را در درخت ایجاد کرده است حرکت کیفی نام دارد.

در جستار درک و فراگیری و شناخت و پرورش اندیشه و خرد آدمی را دو گونه حرکت است: یکی حرکت کمی که آدمی با جهان خارجی‌ای آشنا میشود و جهان خارجی بر ذهن آدمی اثر می‌گذارد، مجموع این فراگیری‌ها و تاثیرها، خرد و اندیشه آدمی را

بشد میدهد .

ولی رشد کیفی ، آدمی دانشش افزون میشود و آگاهی هایش نسبت به جهان خارج بیشتر میگردد . اگر انسان به همینگونه به رشد فکری و روانی اش ادامه دهد سرانجام ذهن و روان به مرحله ی میرسد که همانگونه که آب پس از رسیدن به نقطه جوش صددرجه تبدیل به بخار میشود و درخت پس از رشد میوه شیرین میدهد و تخم مرغ پس از دیدن یک دوره حرارت معین تبدیل به جوجه میگردد ، ذهن و روان نیز از نظر شناخت و درک به مرحله آفرینندگی و شهود و مانتره و اشراق میرسد که انسان خود بخود بدرک حقایق نایل میشود موضوع حرکت کمی و تبدیل حرکت کمی به حرکت کیفی در ذهن و روان در فرهنگ عرفانی جاومقام معین دارد . یک عارف برای رسیدن به مرحله اشراق می باید یکدوره خودآموزی و خردپروری را بگذرانند بنا به گفته عارف بزرگ حافظ:

" که ای صوفی شراب انگور شود پاک که در شیشه بماند اربعینی "

که در این بیت حافظ موضوع تربیت برای رسیدن به مرحله اشراق را مطرح میسازد . در آئین های مهری باستانی برای پرورش جسم و روان هفت مرحله وجود داشت . مهربان ملزم بودند در غارهایی که پرستش گاه آنها بود حضور یابند و آئین های سختی را که منظور همه آنها پرورش تن و روان بود انجام دهند این مرحله ها هر کدام نام مخصوصی داشت (هفت نامی که مانده است چنین است :

کلاغ ، همسر ، سرباز ، تیر ، پارسی ، پیک خورشید ، پیر و این " پیر " که آخرین مرحله تکامل مهری است همانست که در فرهنگ عرفانی و در فرهنگ مغانه که یکی از اصیل ترین فرهنگ های سرزمین ماست زیر عنوان " پیرمغان " می آید . در شعر حافظ بزرگ که بطور یقین در مکتب مغان پرورش یافته هرجا سخن از پیر می آید و پیرمغان ، نظرش به مرشد و پیشوای خودش بود ، که با آئین مغان بوده و پرورش شاگرد گرانمایه خود حافظ را عهده دار بوده است " پیر گلرنگ من اندر حق ارزق پوشان رخصت نداد ارنه حکایتها بود "

" ز کوی مغان رو مگردان که آنجا فروشند مفتاح مشکل گشائی "

نامهای مهری که یاد کردم در فرهنگ عرفانی ایران که به مقیاس بزرگ ، درست رونویس آئین مهری و آئین مغانی زرتشتی است زیاد بازگو میشود در شعر حافظ " شیر سرخیم واقعی سیه ایم " و در شعر " رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود " و " در رکابش مهنو

بند جهان پیم بود" و واژه‌های پیر مغان و پیر می‌کده. واژه‌ها و اصطلاحات بسیار دیگر همه اصطلاحات مهری است. در زندگی مردم ما نیز آداب مهری که بر پایه پرورش است کاملاً بجا مانده است که نمونه بارز آن "زورخانه" است که کسانی که با فرهنگ مهری آشنا نیستند میدانند که زورخانه درست نسخه بدل غارها یا پرستشگاه‌های مهری است. زورخانه نیز آداب و رسومی و مراحلی است که یک ورزشکار باید به پیماید تا بمرز جوانمردی و دلیری و پارسائی برسد.

بهر حال همانطور که گفتیم، اشراق و شهود و بینش در همه کس بوجود نمی‌آید و بلکه بکدام انسان بگفته حافظ می‌باید سالیان رنج برد تا بمرحله پاکی و اشراق برسد. مولوی هارف بررگ پیش از اینکه سرودن شاهکارهای جاودانی خودش را آغاز کند در دانش و فلسفه زمان بمرحله کمال رسیده بود.

در آئین زرتشت هنگامی انسان بمرحله "امرداد" یا "رسائی کمال یابدار" میرسد که مراحل شش گانه امشاسپندان: مراحل بهمن (نیک اندیشی)، اردیبهشت (راسی و پاکی)، شهریور (خویشانداری و چیرگی بر خود)، اسپندارمذ (مهر و فروتنی)، و خورداد (حرمی و رسائی) را پشت سر نهاده باشد. بدین ترتیب می‌بینیم فروغ دل یا مهر یا مانتره و اشراق هنگامی در دلی ظاهر میگردد که آن دل یک دوره حرکت کمی با خود آموری و ورزش اندیشه و روان را گذرانده باشد و بهمین جهت است که اوستا مانتره یا گفتار اشرافی و شهودی را درمان بیشترین درمانها میدانند و آئین پارسائی و فرهنگ ایرانی که در آن دستاویزهای فلسفی و آئین‌های گرانقدری چون "آئین زرتشتی"، "مغانی"، "مهری"، "عرفان" بوجود آمده و راهای بیکرانی است که در آن انسانها می‌توانند ساخته و پرداخته شده و بمرز "مانتره" و "اشراق" یا فروغ دل برسند که گفته‌اند:

آنچه نادیدنی است آن بینایی

چشم دل باز کن که جان بینی

مهر، نماد زیبا و شاعرانه زندگی

مفهوم فلسفی مهر را دانستیم و اینک مفهوم شاعرانه مهر .

سرزمین ایران از دیدگاه زمین‌نگاری (جغرافی) سرزمینی است آفتابی . در بهاران مهر یا فروغ آفتاب با گرمی ملایمش می‌تابد و رویش و بالش گیاهان و زنده شدن دوباره طبیعت را نوید می‌دهد . در تابستان فروغ آفتاب می‌تابد و میوه‌ها رامیرساند و گندم و دانه‌های دیگر را خشک می‌کند و برای دروآماده می‌کند . در پاییز و بدنبال آن زمستان مهر با گرما و تابش دل‌انگیز خود اثر سرما را می‌کاهد . در سرزمین ما و در یک اقتصاد کشاورزی مهر دل‌انگیز با زندگی و کار و هستی مردم آمیخته است و بدین جهت اندیشه مردم این سرزمین همانطور که از نظر فلسفی به مهر کشانده میشود و مهر سرچشمه هستی دانسته میشود و دبستانهای فلسفی ژرف و بزرگی پدید می‌آید و مباحث گسترده "روشان روشن" و "نورالانوار" مطرح میشود ، در زمینه هنر و شعر نیز مهر ترانه‌ها و سروده‌های زیبا را پدید می‌آورد . جز زندگی اقتصادی از آنجا که مهر زندگی بخش است نماد اخلاقی نیز میشود . مهر در خدمت همه فروزه‌هایی قرار می‌گیرد که زندگی را می‌بالاند و می‌پروراند و بر عکس مهر دشمن همه نیروهائی میشود که زندگی را به تباهی می‌کشانند . ازین دیدگاه است که مهر در خدمت راستی که پایه اخلاقی دین کهن ایرانی است در می‌آید . مهر نماینده پیمان میشود . مهر پیوندگار جانها میشود . مهر رامش و خوشی می‌بخشد و برعکس مهر دشمن دروغ می‌گردد ، دشمن پیمان شکنی و دشمن تیره‌دلی و کژاندیشی و کژخوئی میشود و سرانجام مهر در ترانه‌ها و سرودهای زرتشتی و در نیایشهای روزانه خودش را به زیباترین جلوه‌هایی آشکار میکند .

" بشود که مهر برای پیروزی بسوی ما آید

" بشود که مهر برای بهروزی بسوی ما آید

" بشود که مهر برای راستی بسوی ما آید "

" (مهر) بسیار نیرومند و سزاوار ستایش و نیایش است ، فریب نخورنده است "

(از مهر نیایش)

بدینسان ایرانی کار ورز هر سحرگاه با آوای خروس سپیده به پیشباز روز میشتابد و آغازگر روز را که مهر است نیایش می کند و می ستاید . نیایش و ستایش همراه با آنچه که از زندگی می خواهد و برای بدست آوردن آن روز را می آغازد - فروزهای راستی ، آزادی بهروزی و تندرستی و شادمانی . این فروزه ها را در پهنه زندگی جز مهر چیز دیگری نمی پروراند و نمی گستراند . آنجا که مهر هست روشنائی هست و کار هست و زندگی هست و همیاری و همسگالی هست و این همان سرزمینی است که در سده های دراز - مردم آن در پرتو مهر کار می کرده اند ، شادمانه زندگی می کرده اند ، با هم پیمان می بسته و به پیمان استوار بوده اند و همانگونه که در نیایش مهر می گفتند جانها و دلهایشان با مهر بهم پیوسته می بوده است .

خوشا اهورامزدا را ، درود و نیایش و ستایش باد به مهر پیوندگار جان ستوده رامش ده خوراک پرور "

و نماد دیگری که مهر از نظر فلسفی و پندار و شعر دارد نکته ظریف زنده و جاوید بودن مهر است و از آنجا که مهر دشمن تاریکی و دروغ و تباهی است و همانگونه که مهر از پس شب تار سرمیزند و جهان را روشن میکند و به زندگی جان می بخشد در زندگی دراز انسانها و فراز و نشیب آن مهر یا میترا موعود انسانها برای بهروزی و خوشبختی جاوید است مهر موعودی است که با گردونه زرین اش می آید و جهان را پر از روشنی و داد میکند و این اعتقاد به موعود که از جمله آرمانها و اندیشه های ایرانی است بصورت های گوناگون در باورهای ملت ها وجود دارد یک اندیشه درست است که انسان را در تلاش خودش برای بهزیستی جاودانی ، آنهم در این جهان امیدور میسازد . میترا در این جهان و بهر اوج تباهی و تیرگی با گردونه زرینش سر میرسد و جهان را روشنائی می بخشد . در

اندیشه های ایرانی مهر نماد (سمبول) زندگی است چه در زندگی کوتاه شب و روز باشد و چه در زندگی درازتر ماه و سال و سرانجام چه در زندگی همیشگی برای همه انسانها در دراز نای تاریخ پس "بستائیم مهر پیوندگارانها را، مهر شادی بخش را، مهر روشنائی بخش رخشنده پر شکوه را

مهر پیوندگار جان و جهان

اوستا اوقیانوس بیکرانه ایست که وارد شدن بدان آغاز دارد ولی بیرون آمدنش نا آشکار است؛ هر واژه اوستا یک کتاب بزرگ و یک فلسفه ژرف و یک آئین گرانمایه است باید روی این واژه ها درنگ کرد. معنا و مفهوم آنها را فهمید، لغزشهایی را که در ترجمه و شناخت آنها شده باز شناخت و اثر آنها را بر فرهنگ ایرانی باز نمود. یکی از واژه های اوستا همین واژه "مهر" یا میتراست که همانگونه که نوشتیم دریائی فلسفه و جهان بینی و آئین و دیدگاه در آن نهفته است که مگر گوشه ای از آنها را باز نموده ام و مطالب بسیاری در پیش است که بناچار می باید از بحث بسیاری از آنها در گذرم و مطالب بسیاری را فشرده کنم و اینک بدنبال بحث گذشته که موضوع مهر از دیدگاههای احساسی بود، موضوع مهر و کششهای انسانی را مطرح میسازم.

خوانندگانی که با فرهنگ عرفانی ایران آشنائی دارند آگاهند که مهر یکی از پایه های این فرهنگ است. در این فرهنگ مهر مفهوم بسیار دل انگیز کشش و جاذبه و عشق را دارد. مهر بین انسان و طبیعت، مهر بین انسان و آفریدگار، مهر بین انسان و آفریده ها و این فلسفه و جهان بینی که باز بر فلسفه مهرگرایی استوار است فلسفه و دیدگاهی است چون بوته زر که انسان در آن وارد میشود و با گذراندن گامه های بالندگی روانی به یک انسان پاک و وارسته و پارسا تبدیل میگردد. همان انسانی که حافظ در باره آن گوید:

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

منم که دیده نیالودهام به بد دیدن

وفا کسب و ملامیت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافری است رنجیدن
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

سهر در اوستا گامه چهارم پویش مینوی است که با واژه "سپینتا آرمئیی" بیان
میشود. در اوستا انسان برای رسیدن به مرز وارستگی و پارسائی می باید گامه هائی را به
پیماید. گامه بهمن (نیک اندیشی) اردیبهشت (پاکی و راستی) شهریور (خوشتنداری) و
اسفند (پاکی دل و جان و مهر و فروتنی) همانگونه که می بینم اسفندیا مهر گامه چهارم
از پویش مینوی است که انسان باید به مرزی از رسائی برسد که همه رنگارهای دل و
جان چون رنگار بد بینی، خودپسندی، آزو... را از دل بزداید و روانش چون شبنم
سحگاهی پاک شود. هنگامی که انسان به این مرز رسید آنگاه دلش مرکز مهر به همه
آفریده های نیک جهان می گردد و خودش را با همه آفریده ها برابر می بیند. به گفته

شستشویی کن و انگه به خرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

و چون دل انسان مالا مال از مهر شد آنگاه جهان برای او سرشار از نیکی و شادی
میشود و دل انسان میشود همان شراره آتشی که مولانا، شرح آنرا داده است. شراره
الهی که بدل خود مولانا افتاد و او را به آسمان پارسائی رسانید:
مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیراست مرا جان دلیراست مرا
زهره شیراست مرا زهره تابنده شدم
گفت: که دریوانه نه ای، لایق این خانه نه ای

رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
 گفت: که تو کشته نمای، وز طرب آغشته‌ای
 پیش رخ زندگیش، کشته و افکنده شدم
 گفت: که تو زیر ککی، مست خیال و شکلی
 گول شدم، مول شدم، وز همه برکنده شدم
 گفت: که تو شمع شدی، قبله این جمع شدی
 جمع نی‌ام، شمع نی‌ام، دود پراکنده شدم
 گفت: که شیخی و سری پیشرو و راه‌بری
 شیخ نی‌ام پیش‌نی‌ام، امر ترا بنده شدم
 گفت: که با بال و پری، من پر و بالت ندهم
 در هوس بال و پرش، بی پر و پرکنده شدم
 گفت: مرا دولت تو، راه مرورنجه مشو
 زانک من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم
 گفت: مرا عشق کهن، از بر ما نقل مکن
 گفت: آری نکنم، ساکن و پاینده شدم
 چشمه خورشید توئی، سایه گه بید منم
 چونکه روی از سر من، پست و گدا زنده شدم
 تابش جان یافت دلم، وا شد و بشکافت دلم
 اطلس نو یافت دلم، دشمن این ژنده شدم
 صورت جان، وقت سحر لاف همی زد ز نظر
 بنده و خربنده بدم، شاه و خداونده شدم
 شکر کند کاغذ تو، از شکر بی حد تو
 گیر مرا در بر من، باوی ماننده شدم
 شکر کند خاک درم، از فلک و چرخ‌نجم
 کز نظر و گردش او، نور پذیرنده شدم
 شکر کند چرخ فلک، از فلک و ملک و ملک
 کز کرم و بخشش او روشن و بخشنده شدم

شکر کند عارف حق ، گز همه بردیم سبق
 بر ز بر هفت طبق ، اختر رخشنده شدم
 زهره بدم ماه شدم ، چرخ دو صد تاه شدم
 یوسف بودم ، اکنون یوسف را بنده شدم
 از توام ای شهره قمر ، در من و در خود بنگر
 گز اثر خنده تو گلشن خندنده شدم
 باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان
 گز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم

و اینست اثر مهر که جان آدمی را شستشو میدهد و او را باین مرز وارستگی و شهادتی میرساند . در بحث مهر این نکته نیز گفتنی است که از دیدگاه فرهنگ مزدیسنا جهان هستی بر پایه کشش و مهر استوار است و این فلسفه که چندین هزار سال پیش در سرزمین ما بیان شده ، از دیدگاه فیزیک امروز کاملاً ثابت شده است ، در فیزیک امروز هنگامی که ما از ماده فراتر رویم میرسیم به عنصرها و از عنصر به مولکول میرسیم و از مولکول به اتم و از اتم به الکترون و نوترون و از الکترون و نوترون به دو قطب مثبت و منفی و کششی بین نوترون و الکترون که سبب میشود الکترون با سرعتی نجومی بدور نوترون بگردد ، هنگامی که از اتم پا فراتر بگذاریم و به دنیای ستارگان برسیم در آنجا مهر با کشش روبرو می گردیم . بنابه نظریه نیوتون کائنات بر اثر نیروی جاذبه و گریز از مرکز استوار است و همین نیرو است که زمین را بدور خورشید و خورشید را در مسیر معینی در کهکشان به پویش پیوسته در می آورد .

در روان انسانها نیز این کشش نا پیدای هستی فرمان میراند و ادامه هستی را بهر میسازد . کشش دو جنس مخالف از جهت ساز و کار (مکانیسم) درست همانند

(کششی در جهان طبیعت است و همین کشش است که دنیای زنده گیاهی و جانوری را به ماناسازی (تولید مثل) میکشاند ، فلسفه مهر ازین دیدگاه باز هم بر پایه فرهنگ دیرینه ایرانی استوار است که در فرهنگ عرفانی خودش را آشکار میسازد .

غزل زیر که از حافظ آورده میشود درست بیان نقش کشش زندگی مادی و مینوی

است ،

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
 عشق پید شد و آتش به همه عالم زد
 جلوهای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
 عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
 عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد
 برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
 مدعی خواست که آید بتماشا گه راز
 ست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
 جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت
 دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
 دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
 دل غمدیده ما بود که همه بر غم زد
 حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت
 که قلم بر اسباب دل خرم زد

مهر سوشیانس — مهر مسیحا

مهر و میترا جز جهان بینی و فروغ دل که گفته شد نام پیامبر ایرانی ، مهر — مسیحا ، مهر سوشیانس نیز می باشد . بنا به پژوهشهایی که پژوهشگران و دانشمندان برجسته ایران کرده اند مهر که در فرهنگ ایرانی "مسیحا" نامیده می شود در نیمه هزاره یازدهم ، یک هزاره و نیم پس از زرتشت در سال پنجاه و یکم فرمانروایی اشکانی نیمشب میان شنبه بیست و چهارم و یکشنبه بیست و پنجم دسامبر ۲۷۲ پیش از میلاد از مادرش ناهید در میان یک تیره سکایی ایرانی در شرق ایران (در حدود دامغان امروزی) زائیده شد^۱

۱ — برای آگاهی بیشتر کتاب تقویم تاریخ اثر دانشمند زنده یاد ذبیح بهروز و کتاب "جستار درباره مهر و ناهید" اثر دانشمند گرانمایه دکتر محمد مقدم را بخوانید .

بنابه پژوهش دانشمندان در دوره اشکانی ایران و بیشتر سرزمینهای متعین آن روزگار از جمله رم زیر نفوذ و تاثیر دین مهر قرار می‌گیرد. اما "از سده سوم و چهارم پس از میلاد که دین عیسوی در غرب آسیا و شمال و در اروپا رواج شد و دین "نو- زرتشتی" را ساسانیان در ایران نشاخشند با آن که دین عیسوی در همه چیز مینوی و مادی از دین مهر پیروی می‌کرد و دین زرتشتی ساسانی زیر نفوذ دین مهری اشکانی بود، امپراتوری رم پس از قسطنطین و کلیسا در غرب و شاهنشاهان ساسانی و موبدان زردشتی در ایران دست به یکی کردند و همت بر آن گماشتند که نام مهر و دین و یادمانهای آن از روزگار ناپدید شود و آن چه را که نمیشد از میان برداشت به نام دیگری وانمود کنند^۱".

پژوهش‌های علمی به خوبی نشان می‌دهد که چه هماهنگی‌های شگفتی‌آوری بین آئین‌های دین مهر و مسیحیت وجود دارد. همچنین اثر مهر در فرهنگ و ادب ایرانی به خوبی روشن می‌گردد.

دسترسی به سرگذشت مهر و چگونگی دین مهر بعثت از میان رفتن مدارک و آثار آن بسیار دشوار است، اما با وجود این، پژوهش دانشمندان به ویژه دانشمندان یاد شده بخشی از زندگینامه مهر و پایه‌های دین مهر و فراز و نشیب آنرا روشن می‌سازد که برای آگاهی می‌باید خود کتابها و پژوهش‌ها را خواند و بررسی کرد.

ستایش زادگاه و میهن

بند ۳ یسنا با ستایش مهر پایان می‌یابد و درباره مهر یا میترا تا آنجا که بایسته بود سخن گفتم و اینک میرسیم به بند چهار یسنا که در آن دو موضوع مشخص هست یکی ستایش از زادگاه و میهن است و دیگری ستایش از گاهان روز که درباره هر یک بحث میکنیم .

متن بند ۴ یسنا چنین است . "نی وازیمی هنکاریمی ریبت وینابی اشونه شهه رتوه - نی وازیمی هنکاریمی فرادث فشوه زنتومایی چه اشونه شهه رتوه - نی وازیمی - نی وازیمی آترس چ اهوره مزادیو - تا آخر " نیایش میکنم و ستایش بجا می‌آوریم نیمروز پاک زندگی بخش را و نیایش میکنیم و ستایش بجا می‌آوریم شهر آسایش بخش پاک زندگی بخش را ، نیایش می‌کنیم و ستایش بجا می‌آوریم آتش هستی بخش اهورامزدا را " تا آخر . در بندی که قسمت اول آن آورده شد ، سه واژه "ویس" زنتو " دخیو " آمده است . از دیدگاه یسنا مکانهای اجتماعی از نظر گستردگی و بزرگی و کوچکی به سه بخش بخش میشود که نخستین مکان "ویس" است دومین مکان "زنتو" و سومین "دخیو" که اگر خواسته باشیم با واژه های امروز این مکانها را بشناسیم می‌باید سه واژه "روستا" برابر "ویس" شهر برابر زنتو" و کشور برابر "دخیو" را بیاوریم و حال آنکه این واژه هادر زمان امروز معنای دیگری دارد ، چنان که واژه "دخیو" امروزه "ده" شده است و بکوچکترین مکانهای اجتماعی گفته میشود در حالیکه در یسنا معنی کشور را دارد ، همانگونه که دیدیم یسنا یس از ستایش آفریدگار (بند ۱) و ستایش از فروزه های نیک آدمی (بند ۲) و نیروهای سازنده هستی و زندگی آدمی (بند ۳) ستایش از زادگاه آدمی میپردازد و این یکی از ویژگیهای یسناست که آدمی را بنگهداری و ستایش از خا و مان و زادگاه و شهر و کشور فرا میخواند ، آرمان یسنا از نظر جامعه شناسی امروز آرمانی است با اصطلاح میهن گرا ، یسنا گروه انسانهایی را که در یک منطقه ویژه بسر می‌برند به نگهداری و دفاع و آبادان کردن آن تشویق میکند و این یکی از جنبه های مثبت و سازنده یسناست که در فرهنگ ایرانی

اثر ژرف خودش رابجا گذاشته است .

شکاهکارهایی که در شعر فردوسی بزرگ در فاع از میهن و ملت آمده ناشی از این اندیشه و آموزش بلند اوستایی است . درباره واژه "میهن" این توضیح را بدهم که این واژه از واژه "میت" گرفته شده که بمعنای باهم زندگی کردن و ملاقات کردن است و با واژه Meet انگلیسی هم ریشه است . "میت هن" که بعداً شده است "میهن" یعنی محل زندگی گروهی یا زیستگاه . بنابراین از دیدگاه یسنا ویس "زنتو" دخیو "میهن" است و هرجائی که محل زندگی یا زیستگاه آدمی باشد گرامی است . و درباره میهن گرایی یسنا این نکته را باید یاد آور شد که میهن گرایی یسنا هرگز مفهوم میهن پرستی افراطی (شوونیسم) زیان بخش را ندارد زیرا یسنا در عین حال که از میهن پرستی دفاع میکند انسانها و ملت ها را به میزیستی و برادری نیز فرا می خواند . در گاتها سرودهای بسیاری در نکوهش جنگ و ستایش از آشتی وجود دارد . تنها جنگی که در یسنا مقدس و گرامی است جنگ آدمی با دورغ و کژی و ناراستی و جنگ آدمی با کژروان و دروغگویان و ناراستان و در عین حال جنگ آدمی با تجاوزکاران و دشمنان میهن است .

در بند ۴ یسنا همانگونه که دیدیم برای هر یک از مکانهای زیستگاه ویژگی برجسته ای قائل شده است . یسنا در تعریف و بیان ویژگی "ویس" که دهو قبیلدها شد و واژه ساونگه "را بکار میبرد که معنی "سودرسان" را دارد و با این واژه یسنا روسنا و کار روستائی را عامل سود و توانگری جامعه می شمارد و این حقیقتی است که نیاز بتوضیح ندارد . آسایش زندگی یک جامعه بسته به فزونی فرآورده های کشاورزی و گسترش کشاورزی و آبادانی روستاهاست و این حقیقت امروزه در کشورها اهمیتش را آشکار ساخته است . هنگامی روستا آبادان و روستائی توانگر بود فرآورده های کشاورزی و خوراکی فراوان میشود و همه جامعه از آسودگی برخوردار میگردند . در وصف "زنتو" یسنا واژه "فرادت فشوه" را بکار می برد که مفهوم "آسایش بخش مردمان" را دارد که باز این صفت برای شهر صفتی است درست . گسترش شهرها و آبادانی شهرها همراه با گسترش روستا خوشبختی اجتماعی را در یک جامعه استوار میکند . و برای کشور یسنا فرادت و ایرائی "را بکار میبرد که مفهوم "مرد خیز" و "دلاور پرور" را دارد که باز این صفت برای کشور درست است

فلسفه فروردین و گاههای خوش سال

در ترجمه و تفسیر یسنا میرسم به بند ۶ و بخشی از این بند که چنین است
نی و ازیمی هن کاریمی اشوانام فروشی نانم نمنانام چ ویرو واتهو نایاپیری یا اوس-
چ هوشی توئیس".

نیایش میکنم و ستایش بجا می‌آورم فره‌وشی پاک زنان دارای فرزندان دلیرو
گاههای خوش را سال.

در این بند همانگونه که می‌بینم به دو موضوع اشاره میشود: یکی "فره‌وشی" و
دیگری "گاههای خوش سال".

فره‌وشی - واژه فره‌وهر و فروردین که در اوستا بسیار می‌آید دارای مفهومی
بسیار ژرف و از پایه‌های جهان بنی و فلسفه ایرانی است. فره‌وهر از دو واژه ترکیب
شده است "فره" به معنای پیش و "وهر" بمعنی "راندن" و فره‌وهر یعنی بجلوراندن و پیش
برنده. واژه‌های فره‌وشی و فروردین نیز همین مفهوم را دارد. از دیدگاه فلسفه ایرانی
جهان، جهانی است پوینده که در آن هرگز درنگ و ایستائی نیست.

هنگامی اوستا میگوید: ستایش بجامی آوریم و نیایش می‌کنیم "فره‌وشی زنان دارای
فرزندان دلیرو گاههای خوش سال را" یک فلسفه بسیار ژرف را که همان نیروی پوینده
هستی است بیان میکند. در بخش نخست سرود، یسنا به نیروئی که زاینده هستی-
انسانها است اشاره میکند و این نیرو را مربوط به "زن" میدانند و این از ژرف نگری سراینده
یسناست که از دو نیروی سازنده و پویش دهنده هستی آدمی که مرد و زن باشد، نیروی
پوینده و سازنده را در درجه اول در زن میداند و نیازی به توضیح نیست که در روند
زناشوئی و ماناسازی (تولید مثل) بارگران اصلی پرورش فرزند و ادامه نسل بعهدۀ زن
است؛ در زهدان زنست که تخمک پدید می‌آید و برای یافتن نطفه مرد آماده میگردد. در
زهدان زن است که بچه بوجود می‌آید و پرورش می‌یابد و در آغوش زن است که فرزند
پرورده میشود. بی‌جهت نیست که در آئین‌هایی که در ایران باستان وجود داشته
است پیش از فروردین ماه، در ماه اسفند جشن زن برپا میشده است که در این جشن
مردان به بزرگداشت زن می‌پرداخته‌اند و همه کارهای پرنج خانه را که زن عهده‌دار

بوده است عهده دار میسده‌اند .

در بند یاد شده پس از فره‌وشی زنان به گاه‌های خوش سال نیز اشاره مشود که این نیز از فلسفه‌های جالب یسناست .

از دید یسنا جهان طبیعت در پوشش پیوسته و درنگ ناپذیر است و یسنا این مفهوم را با تعیین یکی از نام‌های سال بنام "فروردین" بیان میکند و ضمن درودنیایش به نیروی یوینده هستی و طبیعت از گاه‌های خوش سال یاد میکند . در یسنا بمناسبت شش گاه آفرینش، شش جشن بزرگ وجود دارد و بزرگترین جشن ها ، جشن آفرینش انسان است که در آغاز فروردین و بهار است و این زیباترین ترکیب فلسفه و طبیعت انسان و زندگی است که در آرمان ایرانی وجود دارد . در فرهنگ مزدیسنا جهان هستی در یک پوشش پیوسته است . انسان و طبیعت نیز چنین پوششی را دارند . پوشش جهان هستی با آفرینش ماده و گیاه و جانور به آفرینش انسان میرسد . در آغاز ماه فروردین که اشاره ایست بوجود فره‌وشی یا نیروی یویندگی هستی ، ایرانی سال نو و جشن بهار تازه و جشن آفرینش انسان را برپا میکند و جالب است که یسنا نیایش میکند و می‌ستاید گاه‌های خوش سال را و این از ویژگی آرمان یسنانی است که انسان را به شاد بودن و شادزیستن و بهره‌مندی از شادی‌ها و خوشی‌های سالانه فرا میخواند و این گاه‌های خوش چه هنگام است ؟ نیمه اردیبهشت ، گاه‌رسانی ها ، نیمه ماه اول تابستان ، گاه‌فرارسیدن بهره برداری از طبیعت ، گاه پائیز و فصل درو و گاه گش‌گیری و آمیزش جانوران و سرانجام جشنی در نوروز که نوروز یکی از زیباترین جشن‌های جهان است . در نوروز آیین هائی هست بسیار ارزشمند و بر ما ایرانیان است که این آئین ها را نگه داریم دور بزرگداشت آئین بکوشیم . در زیر چند آئین و فلسفه آن آورده میشود .

هفت چین یا هفت سین

در آیین نوروز مردم در سفره عید هفت سین می‌گذارند که از نام هفت چیزی که با سین آغاز شد گرفته شده است که در اصل و در گذشته هفت سین نبوده و بلکه هفت چین بوده است . واژه "چین" از چیدن گرفته شده است و هفت چین نام هفت میوه

با گیاهی بوده که می چیدیده اند و سر سفره می نهاده اند و این از ویژگی کیش زرتستی است که در هر آئینی و هر دستوری می کوشد اندیشه آدمی را به جهان طبیعت و روئیدنی و کشت و کار و آبادانی بکشاند .

خانه تکانی و رفت و روب و پوشیدن جامه نو و آراستن و افروختن چراغ و سمع و دادن ارمغان و دید و باز دید و دیگر آئین های نوروز همگی دارای فلسفه های بسیار ژرف و درست و اندیشه ورانه است و بر ماست که تا می توانیم این آئین ها را نگهداریم و در بزرگداشت آنها بکوشیم .

پایه آئین مزدیسنا

هر فلسفه و کیش و دین و آرمانی پایه‌ای دارد که جهان بینی آنرا تشکیل می‌دهد و بر پایه همین جهان بینی است که همه دستورها، آئین‌ها، رهنمودهای آن فلسفه و کیش و دین و آرمان مشخص می‌گردد. کیش زرتشتی مانند همه کیش‌ها می‌باید دارای این پایه باشد و هست که می‌باید آنرا یافت و شناخت و درباره آن گفتگو نمود. پایه کیش زرتشتی همان سرود گرامی و مقدسی است که در آغاز همه گفتارها و آئین زرتشتی می‌آید، سرود "اهون ور" و "اشم و هو". حال باید دید این سرود و محتوای آن چیست و جهان بینی ویژه‌ای که در آن بیان شده است چه می‌باشد؟ سرود "اشم و هو" "اهون ور" بنا به ترجمه چنین است:

همانگونه که سردار دنیا (اهو) توانا و نیرومند است بهمان اندازه سردار دین (رتو = رد) نیز بمناسبت پاکی و اشویی خویش نیرومند می‌باشد.

موهبت اندیشه نیک (وهومن) نصیب کسی است که برابر خواسته‌مزددار رفتار نماید. سلطنت اهورایی ویژه کسی است که درویشان و بینوایان را دستگیری کند

اشویی بهترین نعمت است

اشویی خوشبختی است.

خوشبختی از آن کسی است که خواستار بهترین اشویی باشد.

این ترجمه ایست که در همه اوستاها آمده است. اما از آنجا که اوستا یک کتاب

فلسفی و عرفانی است، نویسندگان با توجه به مفهوم فلسفی و عرفانی یتااهوچنین ترجمه می‌کند:

هنجاری‌کمبر جهان هستی فرمان می‌راند زندگی و سرشت مردمان را نیز زیر فرمان

دارد. منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند و توانایی راستی را

کسی دارد که بر خواسته‌های ناهنجارش چیره باشد.

راستی هنجار هستی است.

راستی مایه خوشبختی است .

انیک بررسی ترجمه ها :

در ترجمه های موجود واژه "اهو" " سردار دنیا " ترجمه شده است "اهو" از واژه "اه" گرفته شده که به معنای "هستی" است "اهورامزدا" یعنی هستی بخش دانای بزرگ " بنابراین ترجمه "اهو" به "سردار دنیا" بهیچوجه با مفهوم و معنی "اهو" سازگاری ندارد . و اما خود عبارت "سردار دنیا" سردار در زبان فارسی یک واژه نظامی است ، سردار سپاه ، سردار لشکر ، که این مفهوم ها با مفهوم "اهو" سازگاری ندارد .

در مورد "سردار دین" که برای واژه "رد" آورده شده نیز همین ایراد وارد است "رد" بمعنی برجسته و برتر است و در اصطلاح فلسفی نیروی زندگی بخش مادی است . در اوستا می خوانیم : "نیایش می کنیم رد آب و گیاه" راکه در این گفته ها "بنابه ترجمه یاد شده "سردار دین" آب و گیاه است واژه "خشترم" سلطنت اهورایی "ترجمه شده است . سلطنت اهورایی و یا سلطنت خدایی هم مفهوم مشخصی ندارد . بویژه وقتی که این سلطنت را با عبارت بعد کنار هم نهیم . دستگیری از درویشان و بینوایان "از میان همه کارهایی ستوده چون راستی و پیمان و دلیری و نیک اندیشی ، سلطنت اهورایی از آن کسی است که از درویشان و بینوایان دستگیری کند . و میدانیم که درویشی و بینوایی در آئین زرتشت اصولاً نکوهیده است و هرکسی می باید با کار و کوشش خود را توانا و توانگر سازد . معلوم نیست وقتی که درویشی و بینوایی نکوهیده و گناه باشد . چگونه دستگیری از بینوایان به انسان سلطنت اهورایی میدهد . در ترجمه واژه "دریگو" درویش و بینوا ترجمه شده و حال آنکه "دریگو" این مفهوم را ندارد . هر جا در اوستا سخن از "دریگو" در میان است مفهوم آن همان مفهوم عرفانی "کف نفس" یا چیرگی بر خود است .

"اهو وایریو" اهو از واژه "آه" آمده که به معنی هستی است . اهورا یعنی هستی بخش ، ویریه واژه ایست که در اوستا بگونه همبند بسیار می آید مانند :

"خشتریابی ویرایی" یا "شهریور" ویریه در اوستا به معنی کشش است .

پس "اهو ویریه" یعنی کشش هستی بخش یعنی همان نیروی بزرگی که هستی

بر پایه آن استوار است. همان نیرویی که زمین را بدور خورشید و الکترون را بدور هسته مرکزی می‌چرخاند. همان نیرویی که مواد خوراکی را از روده‌ها به درون خون می‌رساند. همان نیرویی که مرد را به زن و زن را به مرد می‌رساند. همان نیرویی که ریشه گیاه را بدرون زمین و ساقه را بسوی نور حرکت می‌دهد. همان نیرویی که از درون زمین همه چیز را در زمین استوار می‌کند و سرانجام همان نیرو هنجار و نظم که از کهکشانها تا دنیای دزها را بر پا میدارد. واژه "رد" معنای بسیار گسترده و پیچیده دارد. رد بمعنی برجسته و بمعنای بخشنده در اوستا می‌آید و در عین حال رد یک معنای فلسفی دارد و آن نیرویی است که جهان زمینی را بر پا میدارد. رد گیاه، رد آب، وردهای دیگر که در اوستا تعداد آنها ۳۳ میباشد. سی و سه ردی که در اوستا آمده همه نمودها و نیروهایی است که هستی زمینی را امکان پذیر میسازد.

واژه "اشا" که پس از رد می‌آید معنای نظم و هنجار را دارد و در توضیح گویم که اشا در اوستا دارای معنای بسیار وسیعی است. اشاهم معنای نظم جهان هستی را دارد و هم راستی را و بنابراین در ترجمه اوستا در هر مورد می‌باید تشخیص داد که اشا بمعنای نظم و سامان را می‌دهد یا معنای راستی را که بنظر میرسد که اشا در این بند بمعنای نظم و هنجار باشد که با در نظر گرفتن واژه رد میتوان "رتوش اشا" را نظم و هنجار فرمانروا بر هستی مادی دانست که با توجه باین مفهوم و با در نظر گرفتن مفهوم بند یک و ترجمه واژه "یتا" که معنی همچنین را میدهد میتوان مفهوم دو بند را چنین گفت: بین کشش و نیرو و هنجار هستی کل یا خرد کل و جهان مینو و هنجار و نظم نیروی هستی بخت مادی هماهنگی و یکسانی وجود دارد و یا بگفته دیگر هنجاری که بر جهان هستی و جهان مینو فرمان می‌راند زندگی و شرست مردمان و جهان مادی را نیز زیر فرمان دارد. که البته این ترجمه، ترجمه واژه بواژه نیست بلکه ترجمه و تفسیر است و چرا بجای ترجمه واژه بواژه به ترجمه تفسیری آمده است، دلیلش اینست.

در گذشته زبان و واژه های زبان گسترشی نداشت و از این جهت بار یک واژه از جهت معنا زیاد بود و یک واژه چندین معنا را میرسانید، مانند واژه "شیر" در زبان امروز فارسی. فزون بر این در گذشته وسائل نوشتن و پراکندن مانند امروز نبود می‌باید واژه‌ها در سینه ها بماند. از این جهت گوینده مجبور بود که در جمله‌هایی کوتاه معنای فشرده‌ای را بگنجاند. با توجه به این دو موضوع در متن های کهن مفهومهای ژرف و

گفته در واژه و جمله‌های کوتاه‌می‌آمد که اگر قرار باشد ما آن جمله‌ها را عیناً "واژه‌بواژه ترجمه کنیم بناچار ترجمه نارسائی می‌گردد، از این جهت مترجم می‌باید مفهوم جمله‌ها را دریابد و آنها را با توجه به مفهوم به فارسی امروزی درآورد که البته اینکار از ترجمه به معنای راستین بدور است ولی چه توان کرد که درباره اوستا می‌باید این روش را بکار برد."

ونگهوش دزدامننگهو" یعنی منش نیک داده که میتوان همان منش نیک گفت. "ونگهوش مزدایی" انگهوش باز از ریشه آه گرفته شده که معنای هستی را میدهد. شیکی اوتنام یعنی کردار کردار هستی مزدایی "این بند پیچیدگی بسیاری دارد که می‌باید مفهوم آنرا با توجه به بندهای پیش پیدا کرد و این مفهوم با توجه به واژه هستی و مزدایی و با توجه به منش باز همان نظم و هنجار هستی میباشد بنابراین ترجمه دو بند میشود منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند."

اینها ترجمه و تفسیر سرود "اهون ور" بود که همانگونه که گفتم اولاً — ترجمه نیست بلکه ترجمه و تفسیر است و دیگری اینکه در ترجمه توجه به مفهوم فلسفی و عرفانی بیشتر مورد نظر بوده است زیرا من معتقدم اوستا کتاب فلسفی و سرچشمه دیدگاههای فلسفی و عرفانی ایرانی است و دیگر اینکه باز تکرار می‌کنم ضمن ارج نهادن به ترجمه‌های دیگر در مورد ترجمه خود نیز هیچگونه تعصب و ادعائی ندارم. چه بهتر که خوانندگان گرامی با خرده‌هایی که می‌گیرند و با یادآوری‌هایی که می‌کنند ترجمه را درست کنند زیرا اوستا و بطور کلی میراث‌های فرهنگی از آن یک ملت است و هر چه در روشن ساختن و شناساندن میراث ملی کوشش بیشتری شود شایسته تر و ارزنده تر میباشد.

رهنمودهای یتا اهو

ترجمه یتا اهورا آوردم اینک ببینیم در این سرود چه رهنمودهایی هست و چگونه این رهنمودها میتواند در زندگی انسان موثر واقع شود؟ که در پاسخ این پرسش گویم:

یتا اهو بشرح ترجمه زیر دارای هفت رهنمود در هفت زمینه جهان بینی و زندگی است و ویژگی این رهنمودها این است که از مرز مکان و زمان بیرون است. بدین معنی که در هر دوره عمر انسان و در هر جا و هر زمان بکار بسته شود و در هر حال ویژگی استواری و جاودانگی

خود را دارد . رهنمودهای یتا اهو چنین است . که در آغاز خود سرود را می آورم و سپس آنرا باز می کاوم .

"هنجاری که بر جهان هستی فرمان می راند زندگی و سرشت مردمان را نیز زیر فرمان دارد . منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند و توانائی راستین را کسی دارد که بر خواسته های ناهنجارش چیره باشد .

راستی هنجار هستی است .

راستی مایه خوشبختی است .

سرود بشرخ بالا دارای هفت پایه زیر است :

۱ - باور داشتن به بودن هنجار و سامان در جهان هستی .

۲ - باور داشتن به هماهنگی هنجار هستی با هنجار فرمانروا بر روان و منش انسان یا باور داشتن به هماهنگی هنجار فرمانروای جهان میتو با هنجار فرمانروا بر جهان مادی

۳ - باور داشتن به هماهنگی هنجار هستی با هنجار زندگی اجتماعی و اقتصادی

انسان .

۴ - باور داشتن باینکه نیکی پیروی از هنجار هستی و بدی پیروی نکردن از

آنست .

۵ - باور داشتن به اینکه توانائی چیره شدن بر خواسته های ناهنجار و ناتوانی

چیره شدن ناهنجاریها بر خرد و اندیشه است .

۶ - باور داشتن باینکه بالاترین و ارزنده ترین فروزه ها که نمایشگر هنجار

هستی است فروزه راستی است .

۷ - باور داشتن باینکه راه در جهان یکی است و آن راه راستی است . خوشی

راستین در پیروی از فروزه استی است .

اینها پایه های فرهنگ مزدیسنا است و اگر بهرونداندیشه و جهان بینی ایرانی

در درازنای تاریخ بنگریم پیوسته با چنین مایه از جهان جینی و اندیشه (۱) و گفتار و کردار روبرو میشویم .

هنگامی که مولانا می گوید :

غیر این عقل تو حق را عقل هاست

که بدان تدبیر اسباب شماست

چون کار جهان یکسره بر منهج عدل است .

خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

باز همین سخن را تکرار می‌کند،

باز هنگامیکه مولانا گوید .

چرخ سرگردان که اندر جستجوست

حال او چون حال فرزندان اوست .

از هماهنگی هنجار هستی با هنجار زندگی آدمی در جنبه ها و زمینه های گوناگون سخن بمیان می آورد. و یا هنگامی که حافظ گوید:

مرا گرتو بگذاری ای نفس طامع

بسمِ پادشاهی کنم در گدایی

درست مانند آنست که می‌گویید: "توانایی راستین را کسی دارد که برخواسته‌های

ناهنجارش حیره باشد .

و درباره فروزه راستی و نقش راستی در خوشبختی نیز سخن آن چنان فراوان است که نیازی به آوردن مثال و مورد ندارد .

اسنک درباره هریک از پایه های یاد شده بحث کوتاهی می کنیم .

هنگام هستی

ایا جهان هستی از هنجار و سامان و نظمى ویژه پیروى مى‌کند و یا به گفته معروف جهان دیمى است و هیچ نظمى بر آن فرمانروا نیست؟ پاسخ این پرسش را باید از دانش جستجو کرد. دانش در زمینه گوناگون این حقیقت را فرادید قرار میدهد که در جهان هستى هیچ رویدادى هر اندازه هم کوچک یا بزرگ باشد بیرون از پایه هنجار و سامان نیست. در دنیای ذره‌ها و چرخش الکترونها بدور هسته مرکزى نظم هست تا جهان کهکشانىها. کافى است در نظر آوریم که وزن یک الکترون 9.1×10^{-31} کیلوگرم است و قطر جهان 10^{26} کیلومتر است. در جهان میلیاردها کهکشان هست

که کهکشانی که منظومه شمسی ما در آن قرار دارد یکی از آنها و خورشید، با مرکز کهکشان ۱۰/۰۰۰ سال نوری فاصله دارد.

این جهان بی پایان بر پایه نظم استوار است که اندیشه از انگاشت آنهم ناتوان است تا چه رسد به دریافتش. در جهان طبیعی و زیست نیز شگفتی ها هست. کافی است در نظر آوریم که در هر بار نزدیکی ۴۰۰ میلیون گشاپ (اسپر) مرد به زاهدان زن ریخته میشود که یکی از آنها داخل تخمک زن میشود و نطفه بسته میشود. در هر اسپر زن کروموزومهایی است که با همه خردی که دارد همه ویژگی های تنی و حتی روانی پدر و مادر را به فرزند فرا میدهد.

از این مثالها میتوان هزار هزار زد و دانش در زمینه های گوناگون هزار مثال و مورد دارد که نتیجه همه این مثالها اینست که جهان تابع نظم و سامان و هنجار است و یک نیروی بی پایان در نیافتنی که نیروی هستی و آفرینش با خرد کل است بر جهان فرمان راند و این نیرو همانست که در فلسفه زرتشت بنام "اهورامزدا" خوانده میشود. اهورا یعنی هستی بخش و مزدا یعنی دانا مفهوم اهورامزدا از نظر فلسفی یعنی نیروی به هنجار و بخرد هستی بخش، یعنی نیرویی که در جهان هست و آن نیرو نظم دارد و هستی بخش و آفریننده است و از همین جاست که در جستار خداشناسی همانگونه که گفتیم راه زرتشت از دیگر راهها جدا میشود. زرتشت هنگامی که از خدا سخن میدارد هرگز نظرش به موجودی آدمی گون برنشسته در آسمانها نیست و بلکه توجه به آن نیرویی دارد که هستی می بخشد و از دانائی که همان خرد باشد برخوردار است. همین اندیشه است که بعدها زیر عنوان "خرد کل" در فلسفه عرفانی ایرانی دوباره بازگو میشود:

بگفته مولانا

این جهان یک فکرت است از عقل کل
عقل چون شاه است و صورتها رسل

و بهتر است در اینجا گفته ایرا که درباره خدا شناسی زرتشت هست بیاورم. می گویند: گشتاسب در پی شناختن هستی و آغاز هستی و آفریننده هستی بود. نامه ای به فرزندان هند نوشت و پرسش خود را با آنها در میان نهاد و آنها پاسخ دادند که در سرزمین شما فرزانه ای هست بلند آوازه و آسمان پایه بنام زرتشت که دشواری و پرسش

شما را پاسخگو اوست ، پرسش خود را با او در میان نهد . گشتاسب نامه‌ای به‌اشوزرتشت نوشت و پرسش خود را با او در میان نهاد . زرتشت در پاسخ گشتاسب یک دانه گندم و یک برگ سبز فرستاد . گشتاسب از این پاسخ چیزی دریافت و دوباره نامه نوشت و باز زرتشت برگ سبز و دانه گندم را فرستاد تا سرانجام کار بگفتگو کشیده شد و زرتشت گفت این نیروئی که جهان را بپا داشته همان نیروئی است که در دل این برگ و دانه گندم نهفته است . برگ سبز و دانه گندم بظاهر بیجان می‌نماید و حال آنکه هر دوجان دارند برگ سبز از دل تنه درخت سر زده است و دانه گندم چون بزمین افتد سبز میشود و رشد می‌کند و خود دوباره دانه میدهد و دانه‌اش بما زندگی می‌بخشد و بدنیشان در دل جهان و همه نمودهای آن نیرویی هست ناپیدا ولی دارای کنش و آفرینش . این نیروی ناپیدای بیکران ناپسودنی ، نادیدنی ، جاودانه همان است که هستی را پدید آورده است نیروئی که اهورا مزدا نامیده میشود .

با همین دریافت است که در زرتشت و فرهنگ زرتشتی برای شناخت خدایه طبیعت می‌نگرد و در دل طبیعت نیروی آفریش یا چهره خدا را می‌بیند به راستی میتوان گفت مهر نیایش ، خورشید نیایش و ماه نیایش که در اوستا هست از زیباترین سرودها و نیایش‌هاست . چه انداز ژرف و زیباست که انسان خورشید و مهر و ماه و ستارگان و درخت و آب و گیاه را به عنوان در بردارندگان نیروی آفرینش بشناسد و مردمان را به شناخت آنها فرا بخواند . و باز چه اندازه همانندی هست بین گفتار زرتشت و گفتار اندیشمندان و عارفان ایرانی . سعدی گوید :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

و یا بابا طاهر

بصحرا بنگرم صحرا ته و ینم
بدریا بنگرم دریا ته و ینم
بهرجا بنگرم کوه و در و دشت
نشان از قامت رعنا ته و نیم
و یا گفته حافظ

عکسروی تو چو در آینه جام افتاد
 صوفی از خنده می در طمع خام افتاد
 این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
 یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
 واز عطار

تویی معنی و بیرون تو اسم است
 تویی گنج و همه عالم طلسم است
 زهی فر حضور بوران ذات
 که بر هر ذره می تابد ز ذرات
 تورا بر ذره ذره راه بینم
 دو عالم ثم وجهاله بینم

و بهتر است درباره هنجار و باوری که در فرهنگ ایرانی به هنجار هست کمی بیشتر سخن بداریم .

خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و اتاقی را که در آن نشسته‌ایم و زمینی را که بر روی آن زندگی می‌کنیم در نظر آوریم ، خانه و اتاق و زمین چگونه پدید آمده‌اند و قانونی که آنها را پدید آورده است چیست ؟

بیدرنگ در پاسخ گوئیم : هنجار ، اتاقی که شما در آن نشسته‌اید بر اثر فرمولهای ریاضی برپاست و قانونهای مربوط به مقاومت مصالح سبب شده است که اتاق ساخته شود و اتاق بماند . اگر محاسبه مربوط به مقاومت مصالح و یا نقشه مهندسی اتاق کمی اشتباه می‌شد و یا گفته دیگر هنجار ساختمان رعایت نمی‌شد و مثلاً دیوارها راست بالا نمی‌رفت و طاق بدرستی زده نمی‌شد و یا مصالحی که بکار رفته کمتر و یا زیادتر از آنچه می‌باید بکار می‌رفت بی‌شک اتاق بالا نمی‌رفت و اگر می‌رفت فرو می‌ریخت پس در اطاق و ساختن و پدید آمدن آن دو چیز وجود دارد : یکی مصالح مانند آهن و سیمان و گچ و سنگ و چوب و دیگر قوانین مربوط به محاسبه ساختمان یا هنجار ساختمان . اگر شما مقداری مصالح ساختمانی را بدون قاعده و بهنجار روی هم بریزید هرگز ساختمانی بدست نخواهد آورد ، ساختمان و اتاق و بنا وقتی ساخته می‌شود که مصالح

بر پایه نظم و محاسبه و هنجار ویژه‌ای کنار هم و روی هم گذاشته و چیده شود. پس در کار ساده ساختمان یک اتاق و یک بنا ما به بودن و لزوم بودن هنجار پی می‌بریم و به ژرفی هم معتقد می‌شویم باید هنجار وجود داشته باشد. و اما مصالح چیست؟

شاید در اینجا گفته شود که مصالح مشتی مواد گوناگون است و در آنجا دیگر هنجاری نیست. که در پاسخ گویم: وقتی ما می‌گوییم: مصالح ساختمانی و یا مواد ساختمانی گرچه در دید اول مقداری کالاها و مواد گوناگون را در نظر داریم ولی از دید علمی با هنجار روبرو هستیم. میدانیم که در جهان طبیعت یکصد و چند عنصر وجود دارد که تمام موادی که در طبیعت هست از ترکیب آن عناصر بدست می‌آید، پس مصالح ساختمانی یعنی توده‌ای از عنصرهای گوناگون که بصورت‌های گوناگون باهم ترکیب شده‌اند و مواد گوناگون را پدید آورده‌اند. و اما عنصرها چیست؟ عنصرهای گوناگونی که در طبیعت هست هر یک اجتماعی است از اتم‌ها و اتم‌ها هم چیزی نیستند جز اجتماع بهنجار و منظم الکترون‌ها و نوترون‌ها، بدین ترتیب که در عنصری بنام هیدروژن یک اتم هیدروژن است که در آن یک الکترون بدور هسته مرکزی می‌چرخد. و بدین ترتیب هر یک از عنصرهای صد و چند گانه که در طبیعت هست مرکب از تعدادی الکترون است که بدور هسته مرکزی در گردشند و مقدار همین الکترون‌ها و هنجاری که بر هر یک از آنها فرمان می‌راند اتم یک عنصر را بوجود می‌آورد. پس مواد و مصالح ساختمانی یک اتاق یعنی گرد آمده‌ای از مولکول‌ها و اتم‌ها و الکترون‌های گوناگون که با هنجاری استوار در کنار هم ایستاده‌اند و اگر قرار باشد این هنجار و نظم بهم بخورد ساختمان مولکول و اتم نیز بهم خواهد خورد. پس تا اینجا یک اتاق یعنی تعدادی فرمول‌های ریاضی مربوط به محاسبه ساختمان یا هنجار ساختمان و تعدادی فرمول‌های مربوط به ترکیب و ماهیت مواد و عنصرها یا هنجار عنصرها که در مجموع "اتاق میشود هنجار" حال می‌رسم به زمینی که در آن زندگی می‌کنیم. زمین یعنی توده‌ای از مواد بهنجار که با هنجاری استوار بدور خورشید در گردش است که آن هنجار قانون جاذبه عمومی قانون هنجار همگانی است و اگر قرار باشد ذره‌ای در این قانون پس و پیش بوجود آید و زمین بیش یا کمتر از سرعتی که دارد بدور خورشید به گردد و به آن نزدیکتر و یا دور تر شود تمام پایه زندگی در زمین در یک دم بهم می‌ریزد و زمین دیگری پدید خواهد آمد که با زمینی که امروزه ما در آن زندگی می‌کنیم

تفاوت بسیار خواهد داشت . پس زمین نیز یعنی هنجار . خورشید نیز که زمین فرزندی آنست و بدور آن در گردش است بر پایه هنجار فروزان و تابناک و گرم است و اگر ایس هنجار نباشد و یا روزی از میان برود دیگرمانه خورشیدی خواهیم داشت و نه زمینی و نه زندگی ای و نه جانوری و نه انسانی و نه زیستی . پس خورشید هم یعنی هنجار . کهکشانها نیز بر پایه هنجار استوار است و جهان هستی نیز به همین که از این گفته ها چه نتیجه می گیریم ؟ همان مطلبی که در سرود "یتا اهو" آمده است :

"هنجاری که بر جهان هستی فرمان می راند" جهان هستی جهانی است بهنجار ، برجهان هستی هنجار فرمان می راند و در جهان هستی هیچ چیز بیرون از هنجار نیست

جهان هستی و انسان

نتیجه دیگری که از سرود بدست می آید اینست که بین هنجار هستی و هنجار سرشت و روان آدمی هماهنگی هست و هنجاری که بر جهان هستی فرمان می راند سرشت آدمی را نیز زیر فرمان دارد . و این موضوع یعنی رابطه انسان با جهان هستی یکی از بغرنج ترین و پیچیده ترین مسائل فلسفی است که از دیر باز درباره آن نظر های گوناگونی داده شده است که در این باره باز نظر درست نظری است که در اوستا و در سرود یتا اهو آمده است .

بنا به سرود یاد شده انسان با جهان هستی همبسته است و بعنوان پاره ای از جهان هستی از همان هنجار فرمانروا بر جهان هستی پیروی مینماید که بهنراست در این باره توضیح بیشتری بدهم .

انسان چیست و کیست و در جهان هستی چه پایه و جایی دارد و رابطه او نسبت به سایر نمودهای هستی چگونه است؟

درباره این پرسش دو دیدگاه وجود دارد . یکی اینکه انسان برزبر هستی قرار دارد و یکی اینکه انسان جزو هستی است .

در اندیشه نخست انسان موجودی است برتر از همه باشندگان جهان و همه باشندگان جهان در خدمت انسانند . تار و پود و وجود انسان نیز بالاتر و فراتر و برتر از همه باشندگان است .

در اندیشه دوم انسان جزوی است از جهان هستی و وجود او با باشندگانی دیگر ارتباط مستقیم دارد و در زندگی بسته به این ارتباط است . در حلقه های بهم پیوسته زیست ، طبیعت و جانور و انسان بهم پیوسته اند و زندگی یکی بدون دیگری میسر نیست و هم طبیعت و هم جانور و هم انسان از یک قانون هنجار یکسان پیروی میکنند . بگفته دیگر در این دیدگاه در هندسه هستی که همه چیز نظم و سامان دارد

انسان یکی از ابعاد این هندسداست و ساخت و بافت روانی او از هندسه هستی جدانیست و بلکه کاملاً از آن پیروی می‌کند. برای اینکه ژرفای اندیشه یاد شده و همچنین ژرفای سرود یتا اهو از دیدگاه جهان‌شناسی و جهان‌بینی آشکار شود در زیر سخنی از کتاب ارزنده "فیزیک و فلسفه" که بازمینه‌های بحث ارتباط دارد آورده میشود:

"با وجود اینکه تئوری کوانتوم نشان میدهد که اصل جسمیت در جهان بیجان حکمفرما نیست معذک این اصل عقیده اکثریت وسیع علمای فیزیک امروزه است. چنانکه پلانک واضع تئوری کوانتوم در کتاب خود بنام "علم به کجا میرود" مینویسد: "هیچ تذکره نویسی سعی نخواهد کرد که مسئله انگیزه‌های حاکم بر کارهای همزمان خود را به وسیله انتساب آنها به صرف بخت و اتفاق حل کند. به ظن قوی وی عدم توانائی خود را در این باب ناشی از فقدان مصالح اصلی آن می‌داند یا اعتراف خواهد کرد که قدرت نفوذ روحی وی توانائی غور در ژرفای این انگیزه‌ها را ندارد. و در زندگانی عملی روزانه روش ما نسبت به همگنان مبتنی بر این فرض است که سخنان و رفتار آنان ناشی از علل مشخصی است که در طبیعت فردی آنها یا در محیط ایشان نهفته است. حتی اگر ما قبول داشته باشیم که سرچشمه این علل برای ما قابل کشف نیست اصل علیت حتی در عالی‌ترین سطح توفیق روح انسانی باید معتبر شناخته شود.

ما باید قبول کنیم که هر یک از نواع ما ارسطو، کانت، لئونارد دواوینچی، گوته، بتهوون، دانتیه یا شکسپیر حتی در بلندترین پرواز یا در عمیق‌ترین غور فکری مقهور حکم قانون علیت و ابزاری در دست ناموس قاهری است که بر جهان حکم فرماست.^۱ در همان کتاب از قول انیشتاین نقل شده است که: به راستی نمی‌فهمم وقتی از روی اراده سخن می‌گویند مقصود مردم چیست. من احساس میکنم که میخواهم پیپم را روشن کنم و اینکار را میکنم ولی چگونه می‌توانم این امر را با تصور آزادی پیوند دهم؟ آنچه در قفای فعل میل به روشن کردن پیپ است چیست؟ یک فعل دیگر خواستن؟ شونیهاور گفته بود:

آدمی آنچه را که میخواهد میتواند اما نمیتواند خواهش خود را بخواهد.

۱ - فیزیک و فلسفه: اثر حی. ا. ج. چنبر. ترجمه: مهندس علیقلی بیانی

فلسفه جدید نیز ظاهراً " به همین نتیجه رسیده است که از قانون قسمت (یا - تقدیر) گزیری نیست . بالنتیجه مسئله مورد بحث کنونی این نیست که آیا ما آزاد هستیم بلکه مسئله این است که چرا فکر می‌کنیم آزادیم . دیدیم چگونه الکرندر عالم را به طبقات که در مراحل مختلف تحولند تقسیم می‌کند . یعنی جای - گاه یا فضا - زمان - ماده - حیات - روح - الوهیت یا دومی در عین اینکه تمام رویداد ها را محتوم و مقدر می‌داند بر این عقیده است که ساکنان هر یک از طبقات عالم ممکن است خود را آزاد حس کنند و حال آنکه شاهد عدم آزادی حاکم بر طبقات پایین تر از طبقه خود باشد . اتم ها که طبقه پیش از زیرین هستند خود را آزاد حس می‌کنند در حالی که در نظاره برعالم جای گاه می‌بینند که در آن آزادی امکان ندارد .

ما سابقاً " تشبیه اسپی نورا یاد آور شدیم که گفته بود کلوخی که در هوا پرتاب شده است اگر بتواند دست کلوخ انداز را فراموش کند خود را آزاد خواهد شمرد بدنیسان ما خود را آزاد می‌پنداریم و حال آنکه عمل ماشین ها و حتی نباتات را که طبقات بلافاصله پایین تر از ما هستند محترم و مقدور می‌شماریم . و باز خدا که از افق روبرو ناظر فعالیت های ماست خود را آزاد حس می‌کند ولی شاهد بی‌اختیاری ماست . بسیاری از فلاسفه بدون اینکه چنین طرحی را تفصیلاً بپذیرد متفقند که مابرای فکر در این باره که خود خواهش های ما ، یعنی سرچشمه افعالمان به سبب گذشته بر ما تحمیل شده اند تامل نمی‌کنیم . از طرف دیگر چون ما درباره حس آزادی دیگران احساس حضوری و بیواسطه را نداریم می‌بینم که افعال آنها به سبب گذشته ایشان بر آنها تحمیل شده است ولی افعال را غیر اختیاری می‌شماریم " .

این بود تحقیقی از کتاب فیزیک و فلسفه که یکی از ارزنده ترین کتاب های فلسفی است . در این کتاب که تازه ترین برداشتهای فلسفی بر پایه فیزیک شرح داده شده می‌بینیم که در رابطه انسان و جهان مسئله پیوستگی انسان و پیروی انسان از هنجار هستی به خوبی شرح داده شده است و جالب است که این برداشت درست کاملاً با دیدگاه فلسفی فرهنگ ایرانی هماهنگی دارد . در فلسفه ایرانی چه در فلسفه یسنا و چه در فلسفه عرفانی و در سایر دبستان های فلسفی که مایه ایرانی دارد دیدگاه همان است که گفتیم . باور داشتن به هنجار هستی ، یگانگی انسان یا هستی و پیروی انسان از هنجار هستی و همانندی و پیوستگی جهان اکبر " با " جهان اصغر " که همانگونه که بارها گفتیم این

دیدگاه روح سرود یتا هو است که پایه فرهنگ مزدیسناست .

منش نیک و توانایی راستین

بخش اول سرود " یتا هو " را آوردیم و دریافتیم که بنا به این سرود در جهان هستی نظم و سامان و هنجار وجود دارد و هنجاری که بر جهان هستی فرمان می‌راند زندگی و سرشت مردمان را نیز زیر فرمان دارد . در بخش دوم سرود میرسیم به موضوع منش نیک و توانایی راستین که در این باره بحث می‌کنیم .

با خواندن بخش نخست سرود و باور داشتن به وجود هنجار و نظم در جهان هستی و هماهنگی نظم هستی با سامان و نظم منشی و روانی این اندیشه بذهن آدمی می‌آید که جهان ، جهانی است جبری و در این جهان آدمی را اختیاری نیست که بدنبال این برداشت اندیشه دیگری بذهن آدمی راه مییابد که هنگامی که جهان جبری بود پس نیک و بد و پاداش و کیفر نامفهوم است و هر چه در پیشانی و سرنوشت هر کس نوشته شده باشد همان میشود و اراده و اختیاری در بین نیست . این برداشت نخستین است که انسان از سرود یتا هو می‌کند و در شگفت می‌ماند که برآستی فلسفه زرتشت در باره جبر و اختیار و آزادی اراده چیست و سرگردانی وی هنگامی بیشتر میشود که در مییابد سرود " سروش واژ " که نخستین سرودی است که یک زرتشتی بهنگام کشتی بستن می‌خواند با واژه " فرورانه " آغاز میشود " فرورانه مزدیسنا تکئشو . بر میگزینم کیش مزدیسنا را که آورده زرتشت است و کیشی است که نکوهنده خدایان پنداری دروغین و ستایشگر آفریدگار هستی بخش دانا است " .

واژه " ور " که در واژه " باور " بجا مانده بمعنای گزینش است و در " سروش واژ " یک زرتشتی می‌گوید : " بر می‌گزینم کیش زرتشتی را " که مفهوم این جمله اینست که یکنفر زرتشتی اندیشیده و پس از اندیشیدن به کیش زرتشتی رو آورده است .

با توضیح بالا و همچنین با توجه به سرودهای دیگر مانند سرودی با این مفهوم

که هر مرد و زن از شما با گوشه‌ایتان بشنوید و بیندیشید و راه درست را برگزینید، میبینیم که کیش زرتشتی برپایه آزادی اراده و اختیار است و حال آنکه بخش‌نخت سرود یتا اهو جز این می‌گوید. ایرادی که گفته شد از برداشت نخستین سرود یتا اهو به ذهن می‌آید، ولی اگر کمی بیشتر باره سرود بیندیشیم و بویژه به بخش دومین آن برسیم می‌بینیم در این سرود ضمن اعتقاد به وجود نظم، به آزادی اراده نیز توجه می‌شود. "منش نیک از آن کسی است که از هنجار هستی پیروی کند و توانایی راستین از آن کسی است که بر خواسته‌های ناهنجارش چیره باشد."

از این تکه واز اینکه گفتگو از "خواسته‌های ناهنجار" بمیان آمده معلوم می‌شود که سرود یتا اهو در مورد ساختمان روانی انسان امکان بوجود آمدن خواسته‌های ناهنجار را مطرح می‌سازد و این گفته ایست بسیار درست که درباره آن توضیح زیر را میدهم.

در فلسفه بحث مفصلی هست زیر عنوان رابطه ذهن با جهان فیزیکی و مادی بیرون از ذهن که بدون اینکه وارد جزئیات شوم این مطلب عنوان می‌شود که ذهن آدمی ساخته و پرداخته انعکاس عوامل فیزیکی جهان بیرون از ذهن است، اما خود این انعکاسها در مجموع دارای هویت و شخصیت مستقلی می‌گردد که ماهیت آنرا از جهان فیزیکی خارج از ذهن مشخص می‌سازد. و چرا این پدیده در ذهن بوجود می‌آید؟ بعلت وجود نیروهایی مانند پندار و عواطف و احساسات و امیال و شهوات و همین عوامل است که در برابر خرد قرار می‌گیرد و اگر کفه این عوامل بیشتر شد خرد را از هنجار بیرون می‌کند و اینجاست که پای پرورش خرد و توانا کردن خرد و در نتیجه اختیار بمیان می‌آید و این همان موضوعی است که در فلسفه "شهریور" یا "خسترای" و "ئیریائی" وجود دارد. دانستیم که سومین گامه در راه پابندگی روانی و منشی در کیش زرتشتی رسیدن بمرحله "شهریور" است و شهریور یعنی شهریاری برخواسته‌ها و میلها همان چیزی که حافظ گوید:

سالمها بندگان و خدمت رندان کردم

تا بفتوای خرد حرص به زندان کردم

و این پادشاهی و یا به زندان کردن حرص امکان پذیر نمیشود مگر بر اثر پرورش خرد و نیرومند کردن خرد. بنا بر این از دیدگاه سرود یتا اهو درست است که جهان جهان جبر و نظم و قانون است ولی روان و نفس آدمی طوری است که میتواند از هنجار راستین خردش بیرون آید. و انسان می‌باید دارای آن اندازه توان خرد و اندیشه باشد

که بر خواسته‌های ناهنجارش چیره باشد. بنابراین جهان نفس و اخلاق در کیش زرتشتی و عرفان جهان جبر نیست و بلکه جهان اختیار است بگفته مولانا:

خواب جبر تو ولی در را مخسب

تا نبینی این در و در گه مخسب

اینکه گویی این کنم یا آن کنم

خود دلیل اختیار است ای صنم

اختیاری هست ما را در جهان

حس را منکر نتانی شد عیان

سنگ را هرگز نگوید کس بیا

وز کلوخی کس کجا جوید وفا

آدمی را کس کجا گوید بپر

میا بیا ای کور در من در نگر

کس نگوید سنگ را دیر آمدی

یا که چوبی تر چرا با من زدی

اختیار آمد عبادت را نمک

ورنه می‌گردد بناخواه این ملک

گر نبودی اختیار این شرم چیست

وین دریغ و خجلت و آزر م چیست

در جهان این مدح و شا باش و زهی

ز اختیار است و حفاظ و آگهی

حال این سخنان را در کنار سخنان اشو زرتشت ببینیم.

ای زرتشت سپنتمان پاکی و راستی از آغاز آفرینش نیکوترین چیزهاست و آئین

مзда آئین راستی است. هر کس می‌تواند بوسیله اندیشه و گفتار و کردار نیک فروغمند گردد.

کسیکه بر نفس خود چیره نشد بر هیچ چیز چیره نخواهد شد.

هر گفتار و کرداری را با ترازوی خرد بسنجید و آن گاه اگر نیک آمد به پیروی

گاتها

آن پردازید.

راستی، سامان روانی

سرود اهون و "اشم و هو" مفهومی بسیار دلکش و زیبا و ژرف: "راستی هنجار هستی است، راستی مایه خوشبختی است" میرسد و این همان گفته است که سنگ پایه آیین و اخلاق زرتشتی است. همانگونه که گفتیم واژه اشا در اوستا معنا و مفهوم بسیار ژرفی دارد یک مفهوم اشا نظم جهان هستی است، مفهوم دیگر، سامان روانی است که راستی نامیده میشود، مفهوم دیگر، سامان اجتماعی است که داد نام دارد و مفهوم دیگر، سامان طبیعی است که زیبایی نام دارد و مفهوم دیگر آن هم پاکی و پارسایی است. بنابراین هنگامی که میگوئیم: اشا یعنی نظم هستی، سامان روانی (راستی)، سامان اجتماعی (داد)، سامان طبیعت (زیبایی) و پاکی و پارسایی. و آنچه که در همه مفهومهای یاد شده مشترک است نظم و سامان است، زیرا هنگامیکه میگوئیم راستی، یعنی هماهنگی و نظم بین اندیشه با گفتار و کردار. هنگامیکه میگوئیم داد یعنی بودن هر چیزی بجایش و به گاهش و هنگامی میگوئیم زیبایی یعنی نظم و تناسب و هماهنگی. بنابراین هنگامیکه سرود اهون: وراشم و هو میگوید: "راستی هنجار هستی است" یعنی جهان هستی بر پایه نظم استوار است و هستی روانی آدمی نیز از نظم پیروی میکند و قوانین و اصولی که بر نظم جهان هستی فرمان می‌راند روان آدمی را نیز زیر فرمان دارد و این گفته ایت که با بررسی‌ها و پژوهشهای روانشناسی امروز تطبیق می‌کند. روانشناسی امروز می‌گوید همانگونه که تن آدمی را نظم و سامان بسیار دقیق و ویژه‌ای هست بگونه‌ای که اگر کوچکترین اختلالی در یک گوشه بدن پدید آید بدن بیمار یا بی نظم میشود، روان آدمی نیز تابع نظم است بطوریکه اگر کوچکترین خلیدگی در روان پدید آید بی سامانی بی‌نظمی آنرا فرا خواهد گرفت، که این بی‌نظمی اگر در مورد تن بیماری نامیده شود در مورد روان از دید اوستا کژی یا دروغ خوانده میشود. که از این گفته در می‌یابیم همانگونه که راستی در فرهنگ اوستایی دارای مفهوم وسیعی است دروغ را نیز همین مفهوم هست. دروغ در اوستا یعنی ناهماهنگی بین اندیشه با گفتار و کردار و یا بی سامانی روانی که این گفته نیز از نظر روانشناسی کاملاً درست است. در روانشناسی امروز کژرویهای مانند دروغ، دشیادی

(غیبت) فریبکاری، دغلی، چاپلوسی و دیگر کژرویها همگی کژروی یا بیماریهای روانی خوانده میشود که همه آنها نشانه نابسامانی روانی است. یک آدم دروغگو کسی است که به عللی روانش گرفتار خلیدگی شده و این خلیدگی بصورتی خودش را نمایان ساخته است. در واقع میتوان گفت که همانگونه که تب و لرز و زردی چهره و بار زبان نشانه نابسامانی تن است دروغ و دیگر اخلاقیهای ناپسند هر یک نشانه نابسامانی روانی میباشد و از همین جا در می یابیم که هنگامی که اوستا راستی را بهترین فروزه ها میداند و می گوید در جهان یک راه هست و آن راه راستی است چه سخن ژرفی گفته و آئین اخلاقی خود را بر چه پایه ای استوار کرده است، همان پایه ای که سراسر فرهنگ زرین ایرانی را فرا گرفته است. برای نمونه چند مورد می آورم:

از اوستا:

ای خداوند، بوسیله راستی ما را در پناه خود گیر تا روان پاک و منش نیک بسوی ما روی آورد.

تا مرا تاب و توان هست مردم را آموزش خواهم داد که به راه راست روند.

ای راستی شکوه منش راست را از آن من ساز.

کی ای مزدا سپیده دم پدیدار و نوع بشر بسوی راستی رو میکند.

بآن کسی باید گوش داد که از راستی برخوردار است بآن دانایی که درمان

بخش زندگانی است.

از فردوسی:

ز کژی دل خویش پیراستن
ترا توشه از راستی باد و بس
چه گویم خیره در کاستی
همان نیز با مرد ناپاک رای
ز سستی دروغ آید و کاستی

همه راستی باید آراستن
نماند بر این خاک جاوید کس
گشادست بر ما در راستی
مکن دوستی با دروغ آزمای
ز نیرو بود مرد را راستی

راستی سنجه سامان روانی

راستی پایه منش زرتشتی است و به فرموده اشو زرتشت: راه در جهان یکی است و آن راه راستی است و بنا به سرود اهون و رواشم و هو: راستی هنجار هستی است راستی مایه خوشبختی است. درباره اهمیت راستی در فرهنگ ایرانی گفتگو کردم و گفتم که راستی بعنوان بالاترین فروزه های آدمی در آئین مزدیسنا ستایش میشود و هریارسای زرتشتی روزی چند بار در گاههای گوناگون روز و همچنین در آئین های ویژه و آفرینگانها و ستایشها و نیایشها راستی را می ستاید و پرستش راستی و پایند بودن به زرتشتی را در روان و اندیشه و دلش استوار میکند. اینک باید دید چرا در دین زرتشتی راستی این همه گرانبها و بالاست و آیا بر راستی راستی میتواند بزرگترین سنجه های نیکی قرار گیرد که در این باره جستار زیر می آید.

از دیر باز و از همان زمان که آدمی به هازمان (اجتماع) گرائید و زندگی ها زمانی در پیش گرفت و شهر وندی و شهرگرایی (تمدن) پدید آمد پرش نیکی چیست و بدی کدام است هم پیش آمد و هر یک از دبستانهای فلسفی و اخلاقی و دینی درباره آن گفتگو کردند و رای ویژه ای دادند. ارسطوی یونانی نیکی و فروزه برتری را در آدمی میانه روی میدانند و میگویند در هر جستاری و هر کاری سه رویه و سه شیوه پدید می آید یکی فزونخواهی و فزون روی دیگری کم روی و کم خواهی و بینا بین ایندو میانه روی که به باور ارسطو میانه روی مرز درست نیکی و سنجه جدا کردن نیکی از بدی است. بیباکی، فزون روی و کم دلی و ترس کم روی و میانه این دو دلیری نیکی است. گشاده دستی

فزون از اندازه و لنگاری و بی بند و باری و تنک چشمی پستی است و میانه ایندو بخشندگی نیکی است. خشکی و تلخی در سخن و رفتار و وارونه آن لودگی فزون روی و کم روی است. و میانه آن سنگینی و نرمی است. بدینسان ارسطو برای هر فروزه و کاری کمینه و بیشینه ای روشن میکند و هر دوی آنها را بد و میانه را ستوده میداند. افلاطون دانش را بالاترین فروزه ها میدانند و عیسویت تن در دهی عرفانی را: اگر باین روی تو سیلی زدند آن سوی رویت را نیز برای خوردن سیلی دیگری بگیر. نیچه فیلسوف آلمانی نیکی را در

توانائی فشرده می‌کند و می‌گوید . فروزه های چون فروتنی و نرمی و تن دردهی که مسیحیب نیک میدانند چیزی جز فریب ناتوانها نیست و این فروزه ها تنها سرپوشی است که ناتوانها بروی ناتوانیهای خودشان می‌گذارند . بودا همه رنجهای آدمی را از خواست میدانند و نداشتن خواست را مایه خوشبختی میانگارد و نیکی را بی خواستی میدانند . در این رای و نگره و گفتار بسیار است که از آن در می‌گذرم و اما زرتشت ، زرتشت در میان همه فروزه ها می‌فرماید : راه در جهان یکی است و آن راستی است و بدینسان نیکی را در راستی فشرده می‌کند که بنا به سنجه‌های روانشناسی و هازه (جامعه) شناسی این رای درست‌ترین رای هاست . راستی یعنی هماهنگی بین اندیشه و گفتار و کردار و کسی می‌تواند باین درجه از والائی اخلاق برسد که دارای روان استواری باشد و روان و اندیشه‌اش از هر گونه کژی و نادرستی بری باشد و چه کسی می‌تواند چنین روانی داشته باشد که در فراز و نشیب زندگی گرفتار خلیدگی روانی نشده باشد و روانش همان باشد که سرشتش ساخته و پرداخته است که در توضیح گویم : روان آدمی بنا بفرمان سرشت درست است و جز در مورد بیماریهای منشی و ارثی آدمی در سرشتش هیچگونه کژی نیست ، دلیل این گفته درستی روان در بچه ها و اسکیموهاست که در آنها کژ روی نیست . اما هنگامی که آدمی گرفتار فراز و نشیب های اجتماعی شود و از پیرامون و هازمان خود بدی و کژی و نادرستی دید و یا خلیدگی بدان وارد گشت از راستی در میشود و کژ و نابسامان می‌گردد و نشانه کژی ، نابسامانی روانی نا هماهنگی بین اندیشه با گفتار و کردار است که به چهره های دروغ ، فریب ، پیمان شکنی ، دو روئی در می‌آید که همه آنها چیزی نیستند جز نمودهای دروغ ، بنابراین باید پذیرفت و برآستی و به ژرفی و با باور استوار پذیرفت که راستی سنجه سامان روانی و دروغ سنجه نابسامانی روانی است و در جهان برای خوشبختی و بهزیستی آدمی راهیکی است و آن راه راستی است راهیکه اشو زرتشت فرا راه آدمی نهاده است .

راه راستی چیست

در جستار نیکی چیست و بدی چیست ؟ در یافتیم که در فرهنگ زرتشتی و آرمان پارسایی نیکی در یک واژه فشرده میشود و آن راستی است .
اینک ببینیم چگونه میتوان راستی را در آدمی پدید آورد و دروغ را در او

نابود کرد که در این باره گفتگوی زیر را می‌کنم .
 انسان مانند همه باشندگان جهان هستی و مانند خود هستی باشنده ایست
 بالنده . آدمی در روند بالندگی از فروغ برخاسته به جمادی رسیده و گیاه شده و جانور
 شده و سرانجام پای به جهان انسانی گذارده است . و در این جهان است که آدمی باز
 برگردونه زمان در حال بالندگی است که اگر راه درست برود به گفته مولانا : آنچه‌اند
 و هم ناید آن شود . مولانا روند بالندگی را چنین شرح میدهد :

آمده اول به اقلیم جماد	وز جمادی در نباتی او فتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد	وز جمادی یاد نآورد از نبرد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همین میلی که دارد سوی آن	خاصه در وقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان بامادران	سر میل خود نداند در لبان
باز از حیوان سوی انسانیش	می‌کند آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل و دانا و رفت
عقل‌های اولیش یاد تیست	هم از این عقلش تحول کردنی است

فلسفه تکامل در فرهنگ زرتشتی و آرمان پارسائی در فلسفه فروهر و "خرداد"
 می‌آید . بنا به فلسفه فروهر در جهان هستی و در هر ذره‌ای از ذرات هستی نیروئی
 هست که آنرا به پیش و به سوی تکامل می‌راند و "خرداد" همان رسائی و خرمی است که
 آماج هستی بطور کلی و آماج هستی آدمی است . در فلسفه عرفانی ایران که برخلاف گفته
 دیگران ادامه فلسفه دیرین ایران است فلسفه فروهر و خرداد با عنوان حرکت و حرکت
 جوهری مورد بحث قرار می‌گیرد . فیلسوف بزرگ و گرانمایه ایرانی ملاصدرا صدرالمتالمین
 شیرازی در این باره گوید :

"سیر تکاملی یا ناموس نشو و ارتقاء در سر تا سر عالم کون و هستی محسوس
 و مشهود ماست زیرا احساس به کمالات مافوق و میل به تحصیل آن کمالات در سیر
 مادونی و غریزی و طبیعی اوست و بنابراین توقف هر موجودی در یک حد معینی برخلاف
 طبیعت و ناموس ارتقاء است و یا بعبارت دیگر تعطیل در افاضه و یا سد باب فیض مخالف

با غرض اصلی از ایجاد خواهد بود، بنابراین هیچ موجودی در هیچ حد از حدود توقف نکند بلکه هر موجودی بخصوص موجود ناقص الوجود بحکم فطرت و غزیره ذاتی، پیوسته بجلو است و مظاهر وجود نگران و بدنبال کمالی جدید روان باشد و بدین جهت در هر آنی تغییر صورت دهد و تبدیل هویت کند و از نقص به کمال برسد تا آنگاه که از هر نقصی تهی گردد و به کمال نهائی شود.^۱

این گفته‌های نغز همان مطالبی است که پایه و بنیاد آئین زرتشتی است. بنا به آئین زرتشت جهان آوردگاه دونیروی سازنده و ویرانگر است و تکامل‌هنگامی در زندگی آدمی روی میدهد که آدمی با نیروهای ویرانگر بستیزد و به نیروهای سازنده رو کند. بنابراین راستی در آدمی خود بخود بدست نمی‌آید مگر با دریافت درست و با آموزش درست و بهمین جهت است که در آئین زرتشت آموزش از ارج بسیار برخوردار است. اشور زرتشت پیوسته مردمان را به آموزش درست فرا می‌خواند و از آموزش بد می‌پرهیزاند. در زمینه تکامل و بحث یاد شده عارف بزرگ شیخ شبستری را گفته‌های نغزی است که بخشی از آنها در اینجا می‌آورم:

بدان اول که تا چون گشت موجود	دو تا انسان کامل گشت مـولود
در اطور جمادی بود پیداد	پس از روح اضافی گشت دانـدا
پس آنگه جنبشی کرد او ز قدرت	پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
به طفلی کرد باز احساس عالم	درو بالفعل شد وسواس عـالم
چو جزویات شد بروی مرتب	به کلیات ره برد از مرکب
غضب گشت اندرو پیدا و شهوت	وز ایشان خاست بخل و حرص و نخوت
به فعل آمد صفت های ذمیمه	بترشد از دد و دیو و بهیمه
تنزل را بود این نقطه اسفل	که شد با نقطه وحدت مقابل
شد از افعال کثرت بی نهایت	مقابل گشت از این رو با بدایت
اگر گردد مقید اندرین دام	به گمراهی بود کمتر ز انعام
و گر نوری رسد از عالم جان	ز فیض جذبه یا از عکس برهان

دلش با لطف حق هم راز گردد از آن راهی که آمد باز گردد
ز جذبه یا ز برهان حقیقی رهی یابد به ایمان حقیقی

فلسفه اخلاق زرتشتی

زیست این جهانی

یکی از ویژگیهای فلسفه اخلاقی زرتشتی آن است که آدمی را برای زیست این جهان و بهره برداری بایسته و درست از زیست این جهانی آماده می‌سازد و این درست وارونه فلسفه اخلاقی بسیار آئین‌ها و کیش‌ها و فلسفه‌هاست که آدمی را از توجه به این جهان باز می‌دارد و داشته‌های این جهانی را چیز شوم و بد و نادرست و کشنده پارسائی و پاکی می‌شناساند. این اندیشه‌ها و آئین‌ها فراوانند که اثر آنها را می‌توانم در فرهنگ‌ها و اندیشه بسیاری از مردمان، دریابیم. چکیده این اندیشه‌ها این است که "مرغ روان" در "قفس تن" اسیر شده است و می‌باید آدمی تن را رها کند که مرغ روان آزاد شود و به سرچشمه اصلی خودش به پیوندد. از این برداشت بناچار این اندیشه و نتیجه بدست می‌آید که داشته مادی این جهانی نیز نکوهیده است و آدمی می‌باید آنها را که "جیفه دینوی" هستند رها کند و تنها به داشته‌های آن جهانی که سرمدی است رو کند^۱. این اندیشه‌ها برای آدمی تا چه اندازه زیانبار است و چگونه آدمی را از ساختن و پرداختن و آباد کردن و شاد بودن و شاد زیستن باز می‌دارد نگاهی به سرنوشت تاریخی برخی از جامعه‌ها و مردمان که گرفتار این اندیشه بوده و هستند حقیقت را آشکار می‌سازد. اینک در برابر این اندیشه‌ها به بینیم اندیشه‌های زرتشتی چگونه است و چه فایده‌ای دارد؟ در دید نخست اندیشه‌های اخلاقی زرتشتی این حقیقت را بر ما آشکار می‌سازد که این اندیشه‌ها، اندیشه‌هایی است طبیعت‌گرا و به‌ساز. تمام نمودهای طبیعت در دین زرتشتی ستوده است و برای هر یک در اوستا سرود و یشت ویژه‌ای وجود دارد. سرودهای و یشتهای زیبا و دلکشی چون خورشید نیایش، ماه نیایش، مهر نیایش، آتش نیایش،

۱- اندیشه‌های مانی

نشان دهنده گرایشی است که آئین زرتشتی به طبیعت و نمودهای هستی بخش و زندگی ساز طبیعت دارد. جز این نمودها که گفتیم هر چیز طبیعی که در این جهان به زندگی آدمی یاری کند در آئین زرتشتی ستوده است. آب، گیاه، خاک، هوا، جانوران سودمند خانمان آباد همه در اوستا ستایش می شود، انجام آئین زرتشتی حتما همراه با نمادهائی (سمبلی از نمودهای طبیعت است. نمادهای چون برسم، هوم، آتش، بوهای خوش که هر کدام یکی از نمودهای طبیعت را آشکار می سازد و نیاز به گفتن نیست که آخشج های (عنصر) بنیادی طبیعی یعنی آب و هوا و خاک و آتش در آئین زرتشتی ورجاوندند و آلودن آنها گناه است.

از جنبه طبیعت گرائی آئین زرتشتی که بگذریم می رسیم به موضوع زندگی و کار و کوشش و باز در اینجا است که آئین زرتشتی دفتر دیگری از زیست این جهانی و بهزیستی این جهان، بروی ما می گشاید. در آئین زرتشتی سرچشمه هستی و زندگی این جهانی کار است که ورجاوند است و بیکاری گناه بزرگ. هر زرتشتی می باید تا پایان زندگی در کار و تلاش باشد و خودش و دیگران را از کار سازنده اش بهره مند سازد. بدست آوردن هر گونه دارایی و درآمدی جز از راه کار کردن در آئین زرتشتی نکوهیده و گناه است. در میان کارهای گوناگون، آئین زرتشتی به کار کشاورزی که هسته زیست اقتصادی است اهمیت بسیار می دهد و کار کشاورزی را یک "اشو" یعنی پاکی و پارسایی می داند "هر که تخم می کارد اشویی بجا می آورد." و درباره کار کشاورزی در فرهنگ زرتشتی آمده است: ای انسان اگر زمین را شیار کنی و در آن تخم نیاشی زمین هر آینه بر تو نفرین خواهد فرستاد و گرسنه خواهی ماند و برای خوراک بر در این و آن خواهی ایستاد. بنابراین گفته ها و سدها گفته دیگر آئین زرتشتی آئینی است بر پایه آبادانی و اخلاق زرتشتی بهسازی روانی را از کار و کوشش و تلاش برای بهزیستی اقتصادی آغاز می کند و این درست نقطه مقابل آن اندیشه هائی است که آدمی را از توجه به زیست این جهانی باز می دارد. بنابراین در شرایط امروز زندگی که تمام کشورهای جهان از راه اجرای برنامه های رشد و گسترش اقتصادی برای افزودن در آمد ملی و بالا بردن آسایش همگانی و بهزیستی همگانی تلاش می کنند آئین زرتشتی آئینی است که می تواند به یاری مردم بیاید و روح زندگی و بهسازی و شادی و کار و کوشش را در آنها بدمد و با کوششی که

سرانجام آن بالا بردن دارائی و درآمد ملی است راهرا برای آسایش و بهزیستی همگانی و گسترش فروزه های اخلاقی نیک باز کند .

دین و سیر روانی

گفتیم ویژگی آیین زرتشتی در اینست که کیشی است که وارونه برخی کیش و دین ها زندگی مادی و دارا پی و سرفرازی را نه تنها نفی نمی کند بلکه آدمی را به کار و کوشش و بهره برداری از زندگی مادی شایسته فرا می خواند . در مینو خرد آمده است : کاهلی را از خود دور ساز و گرنه ترا از کردار نیک باز خواهد داشت و همچنین : من همواره با دیو تنبلی ستیزه خواهم کرد زیرا بیکاری و کاهلی ما را آرزده و رنجور میسازد . این است اندیشه فرهنگ اوستائی درباره زندگی مادی و اما باید بیدرنگ بگوئیم که جز زندگی مادی فرهنگ زرتشتی زندگی معنوی را نیز به همین اندازه و بیشتر ارج می نهد و آن دارائی و زندگانی مادی را که از گوهر اخلاق و درستی برخوردار نباشند تباه کننده جان آدمی میدانند . که در این باره بهتر است بحث بیشتری بکنیم .

دین و دینداری

تکیه بزرگ فرهنگ زرتشتی در مورد آدمی پیدا کردن دین و پابند بودن بدین است که البته دین به مفهوم راستین آن . واژه دین در اوستا " دئنا " است که به مفهوم امروزی میتوان وجدان و یا به گفته ابن سینا نیروی " یابش " ترجمه کرد . نیروی وجدان نیروئی است درونی که مانند ترازوئی نیک و بد را در درون و روان و ضمیر آدمی می سنجد و آدمی را به پیروی از نیکی فرا می خواند و وجدان یک نیروی خدائی و ذاتی یا اکتسابی

است؟ در این باره بحث و گفتگوهای بسیاری است. گروهی برآنند که نیروی وجدان نیروئی است اکتسابی و این اجتماع است که از راه دستورهای اخلاقی و دینی و قانونی نیروئی از آن بوجود می‌آورد بنام وجدان. از این دیدگاه وجدان آدمی چیزی نیست جز تندیس روانی فرمانهای اخلاقی و قانونی و دینی پیرامون آدمی در برابر این باور دیگری هست که وجدان را ذاتی میدانند و میگویند: همانگونه که انسان توانائی شنیدن و بوئیدن و دیدن و گفتن و اندیشیدن را دارد در روان او نیز نیروئی هست که او را به سنجش بد از نیک وامیدارد و اگر می‌بینیم در کسانی این نیرو کم است و یا نیست درست مانند آنست که نیروی بینائی بر اثر بیماری و یا رویدادی کم شده و یا از بین برود و گرنه اصل در آدمی همانگونه که داشتن نیروی بینائی است داشتن نیروی وجدان نیز در ذات آدم است. در این باره بحث بسیار است که در این مختصر نمی‌گنجد و اما آنچه که بعنوان یک حقیقت میتوان گفت و پذیرفت اینست که نه اخلاق نه قانون نه کیش نه آیین، هیچیک به خودی خود آدمی را پاک و رستگار نمی‌کند مگر اینکه آدمی از یک نیروی روانی و مینوی بنام وجدان برخوردار گردد. شما بهترین قانون ها را بنویسید و محکمترین کیش ها را بیاورید تا هنگامیکه مردمان از درون درست نباشند و دارای وجدان نگردند قانونها و دین ها اثری نخواهند داشت و بهمین جهت است که در اوستا در بحث از بهسازی آدمی همه جا سخن از روان است و در روانسازی و سیر روانی و سرانجام داشتن دین یعنی آن نیروی اهورائی که آدمی را به زندگی راستین بکشاند که در اینجا باید گفت همانگونه که گرد و غبار و میکرب و پلیدی به چشم گزند میرساند و بینائی را می‌کاهد، گناه و زشتی و پلیدی رفتار و اندیشه زشت و نادرست و گفتار و کردار زشت و نادرست نیز نیروی دین یا وجدان را در آدمی کم میکند و چون گناه بسیار شد چراع دین یا وجدان در روان آدمی خاموش می‌گردد. بدین جهت است که انجام گناه در آغاز برای آدمی دشوار است اما هر چه بگذرد و هر چه گناه بیشتر شود بهمان اندازه انجام آن ساده تر و اندازه آن بیشتر می‌گردد که تفسیر دیگر آن اینست که نیروی وجدان در آدمی ناتوان تر می‌شود بنابراین فرهنگ اوستائی و اخلاق زرتشتی فرهنگ و اخلاقی است که برپایه دین استوار است، و برپایه دین و پیروی از دین است که آدمی به رستگاری راستین میرسد.

جهان گاتها

در ترجمه و تفسیر اوستا می‌رسیم به "گاتها" اقیانوس بی‌کرانه‌ای که سنگ پایه عرفان ایرانی است. گاتها را از سرود نخست آغاز می‌کنیم و گوشه‌هایی از ژرفای آنرا در می‌یابیم.

سرآغاز سخن

کتابهای مقدس هریک‌بگونه‌ای سخن را آغاز کرده‌اند و گاتها هم‌گونه‌ای. نخست سرآغاز سخن را در "کتاب مقدس" می‌بینیم و سپس به گاتها می‌پردازیم.

سفر پیدایش از تورات

در ابتدا خدا آسمانها و زمین را آفرید. و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فرا گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود و روشنایی شد. و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت. و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید و شام بود و صبح بود روز اول. و خدا گفت فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند. و خدا فلک را ساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد و چنین شد.

آغاز سخن در انجیل

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز بواسطه او آفریده شد و بغیر او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود. و نور در تاریکی می‌درخشید و تاریکی آنرا در نیافت. شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود. او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت

دهد تا همد بوسیله او ایمان آورند . او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد .
آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می گرداند و در جهان آمدنی بود . او در جهان
بود و جهان بواسطه او آفریده شد و جهان او را شناخت ."

سر آغاز در گاتها

خشم ای بیا گئوش او روا کرژدا ،

کهمائی ، تورژ دوم که ماتشت

آما اشمو هر سچا

رموا هوش یا درش چاتویش چانوایت مویی و استا خمشت ان بواتا مویی سانستا

و هو و استریا

" روان جهان بشما می گرزد " از چه رو مرا آفریدی (و) چه کسی مرا به کالبد

آورد ؟

خشم و ستم و زور و گستاخی و آزار مرا فرا گرفته است مرا جز شما پناهی نیست"

همانگونه که می بینیم گاتها سر آغاز سخن را از متن زندگی و روان جهان و زندگی

(گئو) آغاز می کند و از ستم و بیداد و زور و گستاخی و آزاری که به زندگی می رود سخن

بمیان می آورد و از همین سر آغاز تا پایان نبرد و پیکار با اهریمن های یاد شده از یک

سو و راه رستگاری آدمی را از سوی دیگر فرا دید آدمی می نهد و این سنگ پایه استوار

گاتها است که جهان بینی و راه و روش درست آنرا نمایان می سازد و آنرا با دیگر راهرا:

دوگانه می سازد . گاتها آدمی را به جهانهای در نیافتنی نمی برد و بلکه از همان دم نخست

و سرود نخست و دفتر نخست زندگی را با همه ویژگی های تلخ و شیرینش فرا دید آدمی

قرار می دهد ، فراز و نشیبی که یک بخش آن ستم است و زور و گستاخی و آزار و گوشه

دیگر آن رستگاری از راه نبرد و پیکار با این اهریمنان و شگفتی آور است همانندی گاتها با

مثنوی مولانا که در مثنوی نیز سر آغاز سخن درست چنین مایه ای را دارد و حتی در این

سر آغاز همان سخنی بمیان آورده میشود که گاتها آورده است . در مثنوی مولانا سخن

با شکایت روان هستی و آفرینش (نی) از جدائی‌ها آغاز میگردد و هر چه در این سر-
آغاز می‌آید فراز و نشیب چون و چند این گرز (شکایت) از یکسو و از سوی دیگر است
که باز در اینجا راه گاتها و راه مثنوی یکی میشود. گاتها سرانجام رستگاری آدمی را در
"آرمیئتی" یا "مهر" میداند و مثنوی نیز پس از شرح شکایتها می‌گوید:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دوائ نخوت و ناموس ما
ای توافلاتون و جالینوس ما
و اینک سرآغاز سخن مولانا
بشنو از نی چون حکایت می‌کند
و از جدائی‌ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
از نفیرنم مرد و زن تالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بد حالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست
لیک چشم و گوش را آن نور نیست

جان جهان

گاتها با گله (شکایت) "گئوش اوروا" "روان جهان" آغاز می‌گردد. واژه "گئوش اوروا" درگاتها دارای معنا و مفهوم بسیار ژرف و گسترده‌ایست و شاید عبارت "روان جهان" بتواند مفهوم را برساند. در فلسفه کهن ایران و عرفان گاتها تمام نموده‌های هستی از جامد و گیاه و جانور و انسان گرفته از یک نیروی سرمدی ناپیدای بی‌کرانه بر خوردار است که "جان جهان" نامیده می‌شود و همین نیرو است که به ستارگان و خورشید و ماه گردش و پویش و گرمی و به زمین زندگی و به همه نموده‌های زمینی جان و آفرینش می‌بخشد. در عرفان ایرانی به "جان جهان" به عنوان نیرویی که در دل هستی هست اشاره‌های آشکار و ناآشکار بسیار می‌شود.

مولانا گوید:

گر نبودی واقف از حق جان باد فرق چونی میان قوم عاد

در گفتار مولانا باز می‌بینیم همانگونه که در فلسفه کهن ایران و عرفان گاتها و مغان آمده همه نموده‌های هستی از نیروئی که به آنها جنبش و زندگی می‌بخشد بر خوردار است.

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند	با من و تو مرده با حق زنده‌اند
پیش حق آتش همیشه در قیام	همچو عاشق روز و شب بیجان مدام
سنگ بر آهن زنی آتش جهـد	هم به امر حق قدم بیرون نهد
آهن و سنگ و ستم بر هم مزن	کاین دو میزایند همچون مرد و زن
سنگ و آهن خود سبب آمد و لیک	تو ببالا تر نگر ای مردنیک
کاین سبب را آن سبب آورد پیش	بی سبب هرگز سبب کی شد زخویش
این سبب را آن سبب عامل کند	بازگاهی بی بر و عاطل کند

این رسنهای سببها در جهان هان و هان این چرخ سرگردان مدان
تا نمائی صفر و سرگردان چو چرخ تا نسوزی تو زبی مغزی چو مرغ^۱
آب و آتش میشود از امر حق هر دو سرمست آمدند از چهر حق

این از مفهوم فلسفی و عرفانی واژه "گئوش اوروا" و اما از نظر واژه شناسی نیز باید توجه داشت که واژه گائو و گاو در زبانهای کهن سانسکریت و اوستائی معنای وسیعی دارد که در زیر آورده می شود " کلمه گاو در زبان سانسکریت معانی زیر را دارد:

نام حیوان معروف و آنچه بدان تعلق دارد چون شیر و گوشت و چرم و غیره .
ستارگان - تازیانه - برق - شعاع - آسمانی - سخن - واژه - مادر - آب چشم - بوی بدن - خورشید - ماه - خانه و غیره غیره "

در یسنا در بند سوم از "گئوش تشن" و "گئوش اوروان" یاد می شود که "گئوش" به معنای جهان است و "تشن" به معنای ساختن ، درست کردن و تراشیدن ، و "اوروان" بمعنای روان . بنابراین از دید یسنا جهان به دو قسمت تقسیم می شود ، جهان ساخته شده به قالب درآمده که جهان مادی باشد و جهان معنوی و روانی که با توضیحات بالا در آغاز گاتها این "جان جهان" که در همه نموده های هستی از جمله جهان زنده و جهان آدمیان است بدرگاه اهورامزدا مینالد و شکایت می کند .

پرسش و پاسخ نخستین

گاتها با گله روان جهان بدرگاه
اهورامزدا از ستم و زور و سنگدلی و درشتی و خشم آغاز میشود . جان جهان به
اهورامزدا می گوید "مراجزتو نگهبانی نیست" و آنگاه پرسش و پاسخی به میان می آید که سر
آغاز اندیشه عرفانی در گاتهاست .

در بند ۲ پس از گله یاد شده این جمله می آید: "اداتشا گئوش پرستا شم کدا
تویی گوئی رتوش" " آنگاه آفریدگار جان جهان از اشا پرسید چگونه ردی به جان جهان

میدهی " ترجمه واژه به واژه بد چینی است :

ادا = نگاه

تشا = سازنده - آفریننده

گئوش = جهان - جاندار

پرست = پرسید

اشم = نظم جهان هستی

کدا = چگونه

تویی = تو

گوئی = جهان - جاندار

رتوش = برجسته - رهبر - نیروی آفرینش مادی

اگر واژه‌های بالا را کنار هم قرار دهیم و بظاهر واژه‌ها توجه کنیم چیزی از آنها بدست نمی‌آید. آفریدگار جهان از راستی می‌پرسد تو چگونه رهبری به جهان و جاندار می‌دهی؟ براستی این چه پرسش و پاسخی است. چرا خدا از راستی می‌پرسد، مگر راستی که یک فروزه انسانی است نیروی دریافت و سخنگویی و گفت و شنود دارد و یا مگر خدا دهان و زبان دارد و وجودی است آدمی گون که با کس دیگر که راستی باشد به گفت و شنود برخیزد؟ این ایرادهائی که بذهن می‌آید اگر به ظاهر گفته‌ها نگاه کنیم درست است، اما اگر کمی ژرفتر بنگریم و دریابیم که اولاً "گاتها دفتری است عرفانی و دیگر زبان عرفان ایران زبان استعاره است آنگاه بناچار معناهای دیگری را دنبال می‌کنیم. آفریدگار جهان با راستی به گفتگو برمیخیزد. این یک تعبیر بندگانه است و تعبیر دیگر تعبیر عرفانی است که چنین است :

کنش و واکنش هستی بر اثر نیروی آفرینش و گوهر هستی که همان آفریدگار است در روند بالندگی جهان را به جان بارور ساخته است و جان در قالبهای گوناگون از حمله کالبد انسان جلوه‌گر شده است. در آدمی دو نیرو هست یکی خرد و دیگری نیروهای چو خشم و زورگوئی و ستیز و درشتی، در گامهای از زندگی انسانها این نیروهای اهریمنی همه جا گسترده شده و زندگی را بر جان جهان که در دل همه ذره‌های هستی از حمله گیاه و جانور و انسان جلوه‌گر است تنگ کرده است و جان جهان را به شکایت و گرزش واداشته است. در برابر این پرسش و گرزش نیروی آفرینش نخست از نظم جهان هستی یاری می‌

گیرد. و چرا از نظم یاری می‌گیرد؟ چون جهان بر پایه نظم استوار است و بی‌نظمی و بی‌سامانی ساختار روانی و ساختار اجتماعی را از سامان بیرون می‌آورد و جامعه را گرفتار ناهنجاری می‌کند. بنابراین می‌باید برای چیره شدن بر بی‌سامانی‌های روانی و ناهنجاری‌های اجتماعی به نظم گرایید و نظم را که حلوه آن در روان آدمی راستی و در جامعه دادگری است استوار کرد. بنابراین هنگامی که آفریدگار از اردیبهشت می‌پرسد: چگونه ردی به جان جهان می‌دهی غرض آن رهبری زیست آدمیان است که بر پایه راستی یا نظم روانی از یکسو و دادگری اجتماعی از سوی دیگر استوار باشد.

رهبری معنوی

در بند ۲ دریافتیم که "اشا" یا نظم جهان هستی برای نبرد با ستم و حور و خشم و تباهی و آزار در زندگی انسان و همه حائداران گزینش پیشوائی را که بتواند خشم و تباهی و آزار را از زندگی مردمان بزداید گوشتزد می‌سازد و اینک بدنبال بند ۲ می‌رسیم به بند ۳ که در این بند نیز موضوع گزینش پیشوای معنوی توانا برای راهبری مردمان مطرح می‌گردد.

ادوشو گویی پئتی - مروت	اهمالی اشا نویت سرجا
پا شوئیت ادرنگ ارشوانگهو	اوا شام نویت ویسودوی
یهماییی زونگ هیما کردوشا	هاتانم هوا او جیشتو

اهمایی - به او -

اشا - راستی نظم جهان

نویت - نیست -

سرجا - جدا کردن - جدائی افکندن

ادواشو - بی آزار - دور از دشمنی

گویی - جاندار

پئیتی مروت - پاسخ داد

اوا شام - آنان

نویت - نیست

ب

آنا

چ

هر

ویدوی — دانسه
 یا — آنان
 شوئیت — آراستن ، صف آرای
 اورنگ — بدکیشان
 ارشو انگهو — راستان
 هاتانم — میرندگان — آدم
 هو — او
 او جیشیو — توانا
 یهمایی — آن
 اونگ — او — دعوت —
 جیما — پاسخ دهیم —
 کردوشا — بشتاب

اشا به او (اهورا) پاسخ داد که یاوری نیست که آزار را از جاندار بازدارد از آنان (که هستند) کسی دانسته نشده که راستان و نیکان با او برابر بدکیشان آرایش گیرند. از آدمیان یکی که تواناست ما را فرا می خواند که باید بشتاب او را پاسخ گوئیم. در سرود بالا مسئله مهم پیشوایی و پیامبری و پیری و راهبری مینوی که در سراسر ادب عرفانی هست پی ریزی می شود. بنا به این سرود آدمیان فراوانند اما کسی که آزار و خشم و تباهی را از مردمان بازدارد نیست مگر آنکه از همه توانا تر باشد که این شخص چون اهورا را فرا خواند اهورا او را پاسخ خواهد داد و پر روشن است که هنگامی که سخن از توانایی است منظور توانائی اندیشه و منش است و تا کسی به بالاترین مرز توانائی اندیشه و منش نرسد نمی تواند به پایگاه پیری و راهبری برسد. برای دریافت این منظور بهتر است گفتاری از ادب عرفانی را بیاوریم.

حافظ:

بی پیر قدم منه خرابات	هر چند سکندر زمـانی
آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشه چشمی بـما کنند
چهل سال رفت و بیش که من لاف میزنم	کز چاکران پیر مغان کمترین منم
هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش	ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم

مولانا:

دامن او گیر زودتر بسی گمان	تا رهی از آفت آخر زمان
روز سایه آفتابی را بیسباب	دامن شه شمس تبریزی بهیاب
ره ندانی جانب این سور و عرس	از ضیاء الحق حسام الدین بهیوس
یافت پاکی از جناب کبریا	چشم پراز کبر و پر حق و ریا
خاک شد مردان حق را زیر پنا	خاک بر سر کن حسد را همچوما

در همه دبستانهای عرفانی که از دیرباز در سرزمین ما بوده راهرو هنگامی آرامش روان می باید که از پیروی پیروی کند و هیچکس نمی توانسته است سر خود و بی راهنمایی گامهای رسائی روانی و منش را بپیماید .

حال این بحث را می کنیم که آیا برآستی انسان نیازمند رهبر معنوی و یا بنا به اصطلاح عرفانی پیر راه هست یا نه؟ که این بحث موضوع نقش شخصیت در زندگی انسان را مطرح می سازد .

موضوع این است که آیا شخصیتها در زندگی انسان مؤثر هستند و در تراز بالا آیا شخصیتها آفریدگار تاریخ هستند و یا تاریخ آفریدگار شخصیت اند؟ در این باره نظرها گوناگون است . گروهی گویند اگر به تاریخ بشر نگاه کنیم می بینیم بزنگاههای تاریخ زمانی بوده که در روند زندگی مردمان شخصیت برجستهای به چهره پیاپی بر فیلسوف ، اندیشمند ، سردار و ... پدید آمده و روند تاریخ را دگرگون ساخته است . گروهی دیگر جز این می اندیشند و گویند که این شخصیتها نیستند که تاریخ را می آفرینند ، بلکه مجموعه کنش و واکنش زندگی انسانهاست که روند تاریخ را مشخص می سازد و شخصیتها خود تراویده تاریخ هستند ، از دل تاریخ برمی خیزند و خود بر تاریخ مؤثر واقع می گردند . دامنه این بحث گسترده است که از پرداختن بیشتر باین خودداری می کنیم و به توضیح دیدگاه گاتها می پردازیم .

همانگونه که در سرود ۲ و ۳ گاتها دیدیم در روند زندگی آدمیان زمانی میرسد

که ستم و جور و تباهی و خشم و آزار بر زندگی مردمان چیره می‌شود و گوهر زندگی و نظم جهان ایجاب می‌کند که این وضع برافتد و چگونه و بدست چه کسی؟ بند ۳ پاسخ می‌دهد بدست کسی که از دیدگاه اندیشه و منش توانا ترین مردمان است و همین کس است که چون اهورا را فرا می‌خواند اهورا بشتاب او را پاسخ می‌گوید: از این بند برمی‌آید که از دیدگاه گاتها شخصیت برجسته تاریخ ساز می‌باید چند جنبه داشته باشد. نخست اینکه شخصیت از میان کنش و واکنش زندگی مردمان برخاسته باشد و وضع زندگی مردمان را از هر سو دریابد و از چون و چند آن آگاه باشد. جز این، شخصیت می‌باید با داشتن اندیشه و منش توانا از دیگران برتر باشد و دیگر اهورا یعنی نیروی هنجار هستی و خرد کل هستی و روند آفرینش را دریابد. چنین کسی با این ویژگی می‌تواند رهبری معنوی مردمان را به دست گیرد و روند زندگی مردمان را دگرگون سازد، چنانچه سراینده گاتها در زمان خود چنین کرد و زندگی انسان را وارد گامه نوین و سازنده‌ای کرد که اثر آن تا به امروز کشیده شده است.

گئوش از یائو

گیتی زاینده

بدنبال بحث در باره جهان بینی و دیدگاه اوستائی اینک میرسیم به یک عنوان ژرف و دهور بررسی، عنوان "گئوش از یائو" که ترجمه آن گیتی باور و گیتی زاینده و جهان آفریننده و زلینده می‌شود. در بند ۵ های ۲۹ گاتها می‌خوانیم: "م اوروا گئوش چ از یائو" "روان من و گیتی بارور و زایا" "گیتی بارور و زایا" در توضیح موضوع گویم که دیدگاه اوستا دیدگاهی پویانگراست. بدینسان که اوستا جهان هستی را در حال زایش و پویش و آفرینش می‌داند و ایستائی و پایائی هرگز در فرهنگ اوستائی دیده نمی‌شود. در های ۲۸ در یکی از بندها سراینده از اهورامزدا می‌خواهد: "از آنها باشیم که جهان را تازه کنند". و این تازگی باز اشاره‌ای است به پویندگی جهان هستی. "گیتی زاینده" یعنی جهانی که اولاً توان پویش و زایش را دارد و دیگر هنگامی که زمان ایجاب می‌کند، باروری و زایش انجام می‌گیرد که بهتر است این گفته را به ویژه با توجه به این بند که می‌گوید: "روان من و گیتی بارور" بسنجیم و در زندگی انسان در نظر آوریم. انسان و

زندگی انسان دوگونه است، یکی ایستا و دیگری پویا، یک زندگی ایستا و یک روان ایستا آن روانی است که در روند بالندگی قرار ندارد و جنبش و پوییش و زایش از خود نشان نمی‌دهد. اما روان و زندگی بالنده و زایا و بارور زندگی روانی است که چنین نیست. روانی است که در روند بالندگی است، آنچه را که در پیرامون او می‌گذرد در می‌یابد، از دریافته‌ها آنچه را که مرده است و زمانش سرآمده است کنار می‌نهد و آنچه را که پویاست می‌گیرد و کنش خود را با آن هماهنگ می‌سازد. بنابراین وارونه آنچه که ناآگاهان در باره آئین زرتشت و جامعه زرتشتی گفته می‌شود آئین زرتشت و جامعه زرتشتی اصولاً بر پایه پویندگی و تازگی استوار است.

سوشیانس که در این آئین درباره آن بسیار سخن می‌رود سودرسانی است که در هر زمان می‌آید و جهان پیرامونش را تازگی می‌بخشد. بنا بر این برپایه این دستور هر زرتشتی می‌باید دارای اندیشه و روان و کیش زاینده باشد و پیوسته بکوشد که جهان را تازه گرداند.

سنجش مزدایی

بند ۴ های ۲۸ گاتها چنین آغاز می‌گردد "مزداسخار مئیریشتو" مزداسخن با نماز را بهتر می‌سنجد "سنجش مزداسخن بحثی دقیق است که در بیشتر قسمتهای گاتها به آن اشاره می‌شود. سنجش بوسیله مزداسخن، داوری به وسیله مزداسخن، شنیدن به وسیله مزداسخن. از دیدگاه اوستا، مزداسخن بعنوان نیروی بیکران و منظمی در جهان هستی است و نیرویی است که از ذره تا کهکشان رازپر تو خود دارد. در یک اتم یا یک یاخته یا یک ذره کوچک آنچه که در وهله نخست بچشم می‌خورد وجود نیروست و نکته دوم آنست که این نیرو تابع منظمی است، منظمی ناپیدا و شگفتی آور که در جهان هستی فرمان می‌راند. مزداسخن آن نیروی منظم است هر چه را که بر خلاف نظم باشد در می‌یابد و در هم می‌شکند. درختی را در نظر آوریم که این درخت تا وقتی که نهال است و جوان است و نیروهای گوناگون طبیعت را می‌گیرد و پس می‌دهد و در این کنش و واکنش نظم وجود دارد، درخت پابرجاست و می‌بالد و می‌شکند و بمحض اینکه در این کنش و واکنش اختلالی روی داد، درخت راه تباهی در پیش می‌گیرد تا بمیرد و تبدیل به نیروی دیگری شود. به گفته دیگر

اشا یا نظم حاکم بر جهان هستی گرداننده جهان است و همین نظم است که زندگی و ادامه زندگی را میسر می‌سازد. هنگامی که اوستا می‌گوید مزدا می‌سجد و داوری می‌کند. این معنا را می‌رساند که مزدا هر چه را که بر خلاف اشاست از میان برمی‌دارد. در اینجا باز برمی‌گردیم به واژه "دروغ" با معنای وسیع آن در اوستا که مفهوم هرگونه کژروی و رفتار خلاف اشا را دارد. و دروغ چیزی است که اشا با آن در ستیز است و سرنوشت دروغگوها رفتار خلاف اشا چیزی جز نگونی نیست.

حال می‌توانیم مسئله را در زندگی اجتماعی و فردی بررسی کنیم. یک روان به سامان روانی است که بین اندیشه و گفتار و کردار هماهنگی باشد و هیچگونه کژروی و نارسائی در روان نباشد. حال اگر چنین انحراف و کژروی در روان پدید آید "مزدامی-سجد و داوری می‌کند" یعنی کسی که دارای روان نابسامان و نادرست هست از نظر زندگی فردی و اجتماعی گرفتار کژروی می‌شود و به سرنوشتی که ویژه چنین کسی است گرفتار می‌گردد. اجتماع نیز چنین است. اگر در اجتماعی کژروی وجود نداشته باشد، مزدا (نیروی بهنجار آفرینش) این کژروی را درمی‌یابد و می‌سجد و داوری می‌کند. که مفهوم آن باز درهم شکستگی و نابودی نظام جامع‌مایست که در آن کژروی حاکم باشد. روند زندگی و کنش و واکنش زیست اجتماعی سرانجام جامعه کژرو را به کیفر می‌رساند. مفهوم بند یاد شده را می‌توانیم زیر واژه "عدل" و "عدل اجتماعی" نیز بیاوریم که عدل همان همسنگی و توازن و هماهنگی است و بیرون شدن از آن ستم است که آشفتگی و درهمی و سرانجام تباهی را در پی دارد.

و اما تکلیف انسان در برابر مزدا و اشا چیست؟ آن است که یک به‌دین‌پیوسته سنجش و داوری مزدا را در ذهن داشته باشد و رفتار و کردارش را با اراده مزدا که اشاو راستی است هماهنگ سازد. یک به‌دین اگر چنین کند سرانجامش سامان و آسودگی است و اگر نکند نابسامانی و ناآرامی و سرانجام تباهی سرنوشت زندگی اوست.

دیوان چه کردند و چه می کنند

بند ۴ های ۲۹ چنین است :

مзда سخار مئیریش تو	یازی و اورزویی پئیری چیت
داوا ایش چا مش یائیش جا	یا چا ورش ای ت ای پی چیت
هووی چی رواهـــــورو	اتا هان انگهت تیا هووست

مзда بهتر می سنجد

دیوان و مردمان پیش از این چه ورزیدند

و پس از این نیز چه خواهند ورزید ؟

تنها دادور راستین اهوراست .

پس باید آنچنان باشیم که او خواهد .

سخن از کار دیوان است ، در امروز و آینده و اینکه مزدا اهورا کار دیوان را

خواهد سنجید و داوری خواهد کرد و بر پایه این داوری و سنجش اهورایی است که ما

می باید کارهایمان را همانگونه کنیم که اهورای دادور می خواهد .

دیو کیست و دیوان کیانند ؟ بدون اینکه وارد بحثهای تاریخی درباره واژه دیو

شویم و جزئیات آنرا بگوئیم همین اندازه گوئیم که واژه دیو که در زبانهای اروپایی هم

هست معنی "خدا" را می دهد و دیویسنی ها مردمان پیش از زرتشت هستند که در برابر

اهورامزدا ، خدای یگانه ای که زرتشت پرستش و پیروی از آنرا گوشزد می کرد به خدایان

پنداری که همان دیوان باشند یا بند بودند . در خرده اوستا پیوسته می خوانیم : بسر

می گزینم کیش مزدیسنا را که آورده زرتشت است و کیشی است که ستایشگر آفریدگار

هستی بخش دانا و نکوهنده ی خدایان پنداری است . بگفته دیگر اشوزرتشت در شناخت

هستی و آفریدگار هستی و سنجش نیک و بد ، در برابر پندار و پندارگرائی که در گذشته

انجام می گرفت و سرچشمه گژاندیشی و کژ رفتارهای بسیار بود از راه "هومن" یا نیک

اندیشی و دریافت و شناخت درست جهان به شناخت نیرویی بخرد و دانا که آفریدگار

یگانه هستی است پی برد و مردم را به شناخت اهورا مزدا " و پیروی از "اشا واردیبهشت

راستی و پاکی که فروزهای اهورائی هستند فراخواند .

این معنی دیواست از دیدگاه گذشته تاریخی به گونه فشرده، در زمانهای بعد این واژه در فرهنگ مزدیسنا دارای مفهوم گسترده تری می شود و همه بداندیشی ها و بدرفتاریها را در برمی گیرد. فردوسی درباره دیو گوید: " تو مردیو را مردم بدشناس ". و اما برگردیم به سرود، اهورا مزدا کار دیوان یا مردمان را چه در گذشته و چه در آینده می سنجد و داوری می کند. دیوان هنگامی که چیره میشوند دست می گشایند و از هیچگونه ستم و بیدادی خودداری نمی کنند باین گمان که زندگی آنها جاودانی است و برای همیشه هر چه را که می خواهند میتوانند بکنند بدون اینکه کیفری آنها را فرا گیرد. در صورتیکه در پس ترک تازی و بدکرداری دیوان نیرویی بر پایه " اشا " یا راستی یا نظم و سامان که برخاسته از اراده و خواست اهورائی است هر ذره را می سنجد و بهنگام، نیکی و بدی را چنانکه باید پاداش و کیفر می دهد، در همان هنگام که بدان در اوج غرور و فرمانروایی و ترک تازی و ستم هستند همان نیرو و همان گوهرو همان ترازوی داد کار خود را می کند و دیوان را فرومی اندازد. تاریخ شاهد گویایی بر حقیقت این سرود بزرگ گاتهایبی است. تاریخ چه بسیار جباران و ستمکاران و فرمانروایان بداندیش و بدکار را به یاد دارد که روزی از شنیدن نام آنها پشت مردمان می لرزید و کسی یارای حتی اندیشه خلاف آنها را نداشت اما چرخ گردان هستی و آن نیروی سامان ده اهورائی یا اشا در یک لحظه در یک دم که هرگز به گمان هم نمی آمد طومار هستی آنها را در می نورد و به عمر ستمکارانه و سراپا ستم و بیداد آنها پایان می دهد. سرود گاتهایبی یاد شده درست این معنی را می رساند و گفته ژرف بالا حتا آیند مرانیز در برمی گیرد و گوید مزدا هورا رفتارهای آینده دیوان را نیز می سنجد که این هشدار است به مردمان که رفتار خویش را بر پایه اشا استوار کنند که اگر نکنند مزدا هورا رفتار آنها را با ترازوی داد خود خواهد سنجید و پاداش و کیفر هر کس را بباستگی خواهد داد. در بند آخر سرود گفته شده است ما می باید همان باشیم که مزدا می خواهد که مفهوم سرود اینست.

هر کسی که در روند زندگی بناچار گرفتار هوا و هوس و زرق و برق زندگی و کنشهای گوناگون آنست می باید هشیار باشد که هرگز پای از دایره اشا بیرون نگذارد و هرگز براه بدی نرود و همانگونه زندگی کد که مزدا می خواهد و پیوسته داوری مزدا را در نظر داشته باشد و بداند که در این جهان بزرگ که آوردگاه کنشهای گوناگون است در

پس این کشش‌ها نیرویی هست دانا و خردمند و سامان ده که هرگز لغزشی نمی‌کند و هرگز از داوری باز نمی‌ایستد. بنابراین هر کس می‌باید به راه نیکان رود و هرگز و با هیچ انگیزه‌ای گرفتار و سوسمه‌های دیو نگردد که بر او همان می‌رود که بر دیوان یا بدکاران بزرگ تاریخ رفته است.

آسیب دروغ‌پرست

بند پنجم‌های ۲۹ گاتها چنین است.

ات وا اوستا نائیش اهو — رستایش فـری نـعنا اهورایی آ
م اوروا گئوش چـاز از پائو هییت مزدائم دوئیدی فرسابی ئیو
نوییت ارژی جی ئیوئی فرجبا ئی نیش نوییت فشوینت در عوسوپت — ری
اینک با دستهای برافراشته ،
آفرین خوانیم اهورامزدا را ،
و خواستاریم که ،

خواست روان من و جهان بارور را بر آورد که ،

از دروغ‌پرست آسیبی به آنکه به راستی می‌زید و به آنکه نگهبان زندگی است نرسد .

همانگونه که گفتیم در گاتها از " گئوش ازپائو " یا جهان بارور و زاینده سخن بسیار می‌رود . از دید گاتها هستی و زندگی پیوسته می‌جوشد و می‌خروشد و از دل کهنه و میرنده موجود تازه‌ای زاده می‌شود که هستی را ادامه می‌دهد . در همه اندرزهای اشوزرتشت و فرهنگ زرتشتی این نکته ژرف دیده میشود . باید طبیعت را نگه داشت و از آلودن و نابود کردن عنصرهای طبیعت خودداری کرد . چرا ؟ برای آنکه طبیعت پیوسته " بارور " است و از دل طبیعت و کنش و واکنش درونی آنست که زندگی طبیعی ادامه می‌یابد و در انجام زندگی آدمی نیز که وابسته به طبیعت است کشیده میشود . در دستور — های زرتشت نگهداری گیتی بارور آنچنان مهم است که در دستورها می‌خوانیم که درخت می‌فکنید و میوه نارس نچینید و به یاد داریم که چند سال پیش یک مدیر دبستان در یزد که زرتشتی بود دستور داد درخت باروری که در مدرسه بود کنند و پس از این کار

آنچنان از کرده خود پشیمان شد که دست به خودکشی زد. در آئین زرتشت همچنین کشتن جانوران آبستن گناه بزرگی دارد و همچنین در این آئین زن بطور کلی به علت توان باروری و زاینده‌گی و زن آبستن به ویژه در خور احترام بسیار زیادی است.

در بند یاد شده پرسنده با دستهای برافراشته و بهنگام آفرین گویی بماهورا-مзда می‌خواهد که اهورامزدا روان او و جهان یا گیتی بارور و یا جاندار بارور را از گزند دروغ‌پرست و کژاندیش نگهبانی کند. در این بند تکیه میشود به "آنکه به درستی می‌زید" و به "شبان یا نگهبان زندگی" واژه "شبان" که بیشتر بدنبال "گئوئی" دراوستا می‌آید در خور اهمیت است.

همانگونه که گفته شد واژه "گئو" در اوستا دارای معنای زیاد چون گیتی، جهان، جاندار است "گئو" مظهر هر موجود زنده است. جهان یا گیتی یا گئو یا مظهر زیست و زندگی و یا نفس زندگی می‌باید زنده بماند و قطعاً "نگهبان زندگی" که "فشوینت" یا شبان باشد نیز می‌باید نگهداری شود "فشوینت" تنها شبان نیست بلکه کسی است که زنده و زندگی را می‌پاید و نگهبانی می‌کند. حال این زنده گاهی گله است و گاهی آدمی. دلیل استواری که برای این گفته هست اینست که در بند یاد شده می‌گوید که از دروغ‌پرست آسیبی به آنکه برآستی می‌زید و به شبان نرسد.

عبارت "برآستی می‌زید" ترجمه واژه "ارژی حی یوئی" است که "ارژی" بمعنای راست و "حی یوئی" بمعنای "زندگی" است. این واژه در پهلوی شده است "راست زیوشنی" اگر سراینده گاتها از آوردن واژه "فشوینت" تنها به "شبان گله و دام" توجه داشت و اگر معنای "گئوش ازیائو"^۱ "گاوا آبستن" معنی میداد چه لزومی داشت که دیگر از "آنکه برآستی می‌زید" یا "راست زیوشنی" سخن بمیان بیاورد و باز اگر چنین معنایی درست بود چه ارتباطی بود بین "راست زیوی" و "گاوا آبستن" و "شبان" پس بنا به این دلایلها هم عبارت گئوش ازیائو" و هم "فشوینت" دارای مفهومی است که گفته شد. "گئوش ازیائو" گیتی یا جهان یا جاندار بارور معنی میدهد و "فشوینت" "نگهبان زندگی" یا مفهوم گسترده آن که اگر این مفهوم مورد توجه باشد اشوزرتشت از اهورامزدا می‌خواهد که در روند زندگی و کنش و واکنش هستی و زیست پیوسته‌کسانیکه در خدمت آفرینش و باروری و پیشرفت و رشد و زائیدگی و نوسازی و بهسازی زندگی

هستند از گزند "دروغپرست" یا کژاندیش و کژرو یا کسیکه برخلاف روند هستی و زندگی گام برمیدارد محفوظ بماند و جهان پیوسته پهنه نوسازی و سازندگی و بهسازی و بهزیستی باشد. پوسیده از میان برود و نو حای آن را بگیرد.

وظیفه فشوینت

مفهوم "گئوش ازیاثو" و "فشوینت" را دانستیم. اینک ببینیم از دیدگاه اوستا فشوینت چه وظیفه‌ای دارد؟

فشوینت یا نگهبان زندگی نخستین وظیفه‌اش نگهبانی اندیشه و یاری دادن به باروری و زاینندگی اندیشه است که اگر خواسته باشیم این شیوه و روش را با روشهای آموزشی در فلسفه جهانی بسنجیم همانند همان روشی است که منسوب به سقراط است و روش مامائی نامیده می‌شود. برای روشن شدن این گفته گوئیم سقراط فیلسوف بزرگ یونانی برای روشن ساختن حقیقت و راستادی پرسشهای زندگی در کوچههای شهر آتن می‌گشت و با مردم گفتگو یا "دیالوگ" می‌کرد. دیالوگ در یونانی به روشی گفته میشود که دو نفر با هم برای رسیدن به حقیقت بحث و گفتگو می‌کنند. سقراط چنین می‌کرد و انقدر از طرفش می‌پرسید و پاسخ می‌داد تا سرانجام حقیقت را از دهان طرف بیرون می‌کشید. سقراط در این گفتگوها چیزی نمی‌گفت و بلکه با گفتگو با دیگران و طرح پرسشها می‌کوشید که ذهن و اندیشه مردم را بارور سازد و برای کشف حقیقت توانا سازد این روش را سقراط روش مامائی می‌گفت و در توضیح آن می‌گفت مادر من ماما بود و من میدیدم که مادرم چسان با حرکت دستهایش زائو را برای زائیدن آماده می‌ساخت. من نیز چنینم و از اندیشه خودم چیزی نمی‌زایم و بلکه اندیشهها را برای زایش آماده می‌سازم. و این همان روشی است که در رابطه بین شبان یا رهبران جامعه و مردمان در جامعههای پیشرفته وجود دارد. در یک جامعههای پیشرفته نهادهای رهبری از کلاس درس گرفته تا نهادهای اجرایی کارشان یاری دادن به بارور ساختن و زایاندن اندیشههاست آموزگار و دبیر و استاد در کلاس درس نمی‌کوشد که آنچه را که میداند به ذهن و اندیشه دانش آموزان و دانشجویان بار کند و بلکه کوشش او بر آنست که ذهن و اندیشه دانش آموزان و دانشجویان را آماده برای باروری و زاینندگی گرداند. رهبری جامعه نیز چنین

است. رهبری جامعه اندیشه خودش را به جامعه بار نمی‌کند و بلکه مردمان را برای بکار انداختن اندیشه و پوییش و آفرینش اندیشه رهبری می‌نماید. درست همان روشی که فرهنگ زرتشتی به ما می‌نمایاند.

در فرهنگ زرتشتی "فشوینت" یا شبان و نگهبان زندگی اندیشه خودش را بار مردمان نمی‌کند و بلکه کوشش او بر آنست که در خدمت "گئوش ازیائو" یا جهان و گیتی بارور باشد، حال این جهان، جهان طبیعت باشد یا جهان اندیشه. رهبر همانگونه که مردمان را به گرمی داشت عنصرهای سازنده طبیعت و عاملهای بازدهی و زاینده خرد می‌خواند، هر چه را که به زاینده‌گی اندیشه یاری می‌دهد گرمی میدارد و سفارش می‌کند و همانگونه که میدانیم بزرگترین عاملی که مایه باروری و زاینده‌گی اندیشه است آزادی است و همین "آزادی‌گزینش" است که بزرگترین ارمغان فرهنگ زرتشتی به مردمان است "با گوشه‌ایتان بشنوید و بیندیشید و بسنجید و هر یک از شما برگزینید". در این گفته هرگز از بار کردن اندیشه خبری نیست و بلکه آنچه هست آزادی است. آزادی اندیشیدن، آزادی سنجیدن و آزادی گزیدن. در کارهای اجتماعی نیز فرهنگ زرتشتی چنین است. در این فرهنگ مردم با گزینش فردی و از درون راه درست و راست را بر می‌گزینند و از همین روست که پس از گذشت هزاران سال و بدون هیچ تهدید و ترسی یک زرتشتی راستین راست می‌اندیشد، راست می‌گوید و رفتار درست دارد و این راستی از چیست؟ از اصلاح درون، از ارمغان و هومن که ارمغان بزرگ فرهنگ زرتشتی است، ارمغانی که فشوینت بزرگ - اشو زرتشت به جهان بشریت عرضه داشته است.

اهوورتو

بند ۶ های ۲۹ گاتها دارای این مضمون است:

اهورامزدا به اشا می‌فرماید: تو را که نگهبان و یاور آفریده شدگان تعیین کردم

آیا یک اهو یا رتو برای گیتی در نظر نداری "

بند ۶ های ۲۹ از جهت دربرداشتن مفاهیم اساسی کیش زرتشتی و بعـلـت

فشردگی در خور پژوهش و بررسی بسیاری است. اهورامزدا به اشا می‌فرماید: تو را که نگهبان تعیین کرده‌ام آیا یک اهو یا رتو برای گیتی در نظر نداری. در این بند در هرجه^۱ اول این نکته یادآور شده است که "اشا" نگهبان و یاور آفریدگان است. اشاهمان مفهومی را دارد که بارها در باره آن بحث شده است - نظم و هنجار جهان هستی و نظم روانی و اجتماعی یا راستی و داد. اهورامزدا می‌فرماید که نظم و هنجار هستی نگهبان آفریدگان است و بدنبال این موضوع پرسش میشود که آیا یک اهو یا رتو برای گیتی در نظر نداری که مفهوم آن چنین است که تامین نظم و هنجار هستی در گیتی بوسیله اهو و رتوانجام می‌گیرد. بنابراین می‌باید برای دریافت درست سرود، اهو و رتو را بشناسیم و نقش آنها را در ایجاد نظم و هنجار در آفریده‌گان تشخیص دهیم. اهو و رتو در آوستا دارای معنا و مفهوم بسیار ژرفی است. غالباً در سرودهای اوستایی این دو واژه با هم می‌آید و یکی از بنیادهای کیش زرتشتی است. اهو و رتو عهده‌دار گرداندن زندگی هستند. اهو یعنی نیرویی که به جهان، هستی می‌بخشد.

اهو آن نیروی ناپیدائی است که در دل اشا نهفته است و نگهبانی آفریدگان بنا بگفته اوستا بوسیله آن انجام می‌گیرد. و اما رتو، اگر اهو نیرویی است بی‌کرانه که در دل تمام ذرات هستی نهفته است رتو اختصاص به جهان آدمی دارد. رتو از اهو برمی‌خیزد. رتو بدون اهو نمی‌تواند موحودیت پیدا کند، مجموعه کنش و واکنش های هستی بر پایه اشا آفریننده اهو است و تکامل نموده‌های هستی بر پایه اشا و اهو سرانجام موجود زنده و در نهایت آدمی را پدید می‌آورد و در جهان آدمی نیز می‌باید نظم باشد تا هستی آدمی برقرار گردد و این نظم دهی بوسیله رتو انجام می‌گیرد. زندگی آدمیان از نظر پایه و هنجار عیناً همان هستی و زندگی کل است، منتها در زندگی آدمیان چیزی که پدید آمده است خرد است که از تکامل زندگی برخاسته است. اگر اهو آفریننده است رتو نیز چنین است و رتو نظم و هنجار حاکم بر زندگی آدمیان است که مظهر آن یا قانون است یا عرف است یا شخص است و بهر حال چیزی است که از دل زندگی آدمیان برخاسته است. بنابراین رتو را میتوان نظم و هنجار زندگی آدمیان دانست و نماد و مظهر آن در قالب چیزی است که از دل اجتماع درآمده باشد. از اینجا میتوان به مفهوم گفته اوستائی پی برد که اهورامزدا به اشا می‌فرماید که تو را

نگهبان آفریدگان دانستم می باید برای نگهبانی از زندگی آنها نخست اهو یا نیروی هستی بخش و آفرینش را بشناسی و سپس رتو را که نظم زندگی اجتماعی بسته باوست بیدار کنی .

مانتره

در بند هفتم های ۲۸ گاتها به سرودی میرسیم که سخن از مانتره بمیان می آورد.
اتم ازوتوئیش اهورو

مانترم اشتا اشا هزیویشو

"این سخن ورجاوند نیاز و بخشش اهورای با اشا هم اراده"

واره "مانتره" یکی از واژه‌هایی است که در سراسر گاتها فراوان آورده میشود و کمتر سرودی است که در آن آن واژه آورده نشده باشد . از دیر باز مفهوم راستین واژه مانتره مورد پرستش و پاسخ بوده است و درباره آن تفسیرهای بسیار شده است . برای مانتره ترجمه‌های زیر شده است :

سخن ورجاوند — مقدس

سخن اهورائی

سخن الهامی

سخن دل آگاهانه

سخن دل آگاهانه تاثیر گذار

سخن دل آگاهانه اهورائی

در ترجمه‌های یاد شده آنچه که مورد نظر است واژه‌های سخن ، دل آگاهی ، اهورایی ، ورجاوند است و آنچه از اوستا برمی آید مانتره سخنی است که از دلی پاک بر می خیزد و بر دل می نشیند و اندیشه را برمی انگیزاند . بگفته حافظ :

دل نشین سخنم تا تو قبولش کردی آری آری سخن عشق نشانی دارد

و همچنین:

سخن از دل برآید می نشید لاجرم بردل.

در مورد اثر سخن برخاسته از دل عطار را در منطق الطیر گفته ایست که جادارد در اینجا آورده شود. داستان مربوط به یوسف و زلیخاست که چون زلیخا از عشق یوسف و رسیدن به او نومید می گردد بخشم درمی آید و فرمان می دهد که یوسف را با شلاق بزنند. مامور تنبیه یوسف را به اطاقی می برد اما هنگامی که چشم او به بدن زیبای یوسف می افتد هر چه می کند تاب نواختن تازیانه بر بدن او را نمی آورد. ولی چون از زلیخا می ترسد به یوسف می گوید من تازیانه را بجای اینکه به بدن تو فرود آورم به زمین می کوبم و با شنیدن ضربه تازیانه صدای آخ درآور تا زلیخا گمان کند که من تو را میزنم مامور چنین می کند تا ضربه آخر میرسد و مامور فکرمی کند اگر هیچ اثری از تازیانه در بدن یوسف نباشد زلیخا ماجرا را می فهمد و او را نتنبیه می کند، بدین جهت به یوسف می گوید این ضربه را من به بدن تو فرو می آورم و تو تحمل کن. همینکه ضربه به بدن یوسف فرو می آید این بار یوسف صدای آخی می کند اما آخی برخاسته از درد و درهمین جاست که ناگهان زلیخا از اطاق دیگر فریاد می کشد که دیگر تازیانه نزن، که منظور عطار از آوردن داستان بیان همان سخن برخاسته از دل است. در ضربه های اول چون یوسف دردی احساس نمی کرد صدای آخش اثری در زلیخا نگذاشت اما همینکه آخی از درد کشید بدل زلیخا اثر نهاد و دل او را بدرد آورد.

مانتره آن سخن تاثیر گذاری است که دلها را تکان می دهد و اندیشه ها را به پویش درمی آورد و در درازنای تاریخ این گونه سخن فراوان بوده است. سخن هائی از دهان مردانی بزرگ برخاسته و جامعهای را به حرکت درآورده است. و اما مانتره چیست و چرا برخی سخن ها دارای چنین اثر است؟ در این باره باید از دیدگاه دانش بحث کرد و راز سخن مانتره را دریافت.

در فیزیک درباره ارتعاش بحثی هست که اثر لرزشهای هماهنگ را روشن میسازد در میان صداها ماشینی که از کوچه می گذرد، هیچکدام اثری بر شیشه های اطاق خانه اطراف نمی گذارد اما با گذشتن یک ماشین ناگهان شیشه ها به لرزش درمی آیند. اگر

گروهی سرباز با پای منظم از حادهای بگذرند و به پلی آهنین برسند فرمانده دستور میدهد که سربازان از حال نظام بیرون آیند و نامرتب گام بردارند تا اثر ارتعاش منظم صدای پای سربازان لطمهای به پل نزنند. در مورد شیشه علت اینکه از میان صدها ماشین تنها صدای موتور یک ماشین به شیشه اثر می‌گذارد و آنرا به لرزش درمی‌آورد برای آنست که تنها ارتعاش آن ماشین است که با ارتعاش پذیری شیشه هماهنگ است. در مورد حرکت سربازان اگر صدای پاهای سربازان هنگام عبور از پل منظم باشد چنان ارتعاشی ایجاد می‌کند که ممکن است باعث فرو ریختن پل گردد.

دو مثال بالا را با سخن مانتره و تاثیر گذاری سخن مانتره مقایسه می‌کنم. اگر روان و اندیشه‌ای دارای وضع ویژه‌ای باشد مانند مثال موتور و صدای پای سربازان، شنونده را بشدت زیر تاثیر قرار میدهد و دل و جان او را بلرزه درمی‌آورد، و اما آن وضع چیست؟

" برای پاسخ برمی‌گردیم به سرود اوستائی که آورده شد: " اهورای با اشاهم اراده " در این بند از سخن ورجاوند با مانتره یاد می‌شود که نیاز و بخشش اهورای با اشا هم اراده است که در این گفته دو نکته وجود دارد یکی اینکه مانتره موهبت اهورا است و دیگری اینکه اهورا با اشا که راستی و هنجار و سامان هستی و روانی است هم اراده است. بنابه این گفته مانتره هنگامی می‌تواند از روانی بیرون بتراود که آن روان از یکسو با اهورا و فروزه‌های اهورائی پیوند داشته باشد و دیگر اینکه هماهنگ با اشا نیز باشد یعنی از سامان و هنجار و راستی برخوردار باشد. بگفته دیگر اگر مجموعه فروزهای نیک اهورائی در کسی گردآورده شد اندیشه و روان او دارای سامانی میشود که همانگونه که صدای پای منظم گروهی سرباز پل آهنی را از جا می‌کند: مانتره یک شخص اشو نیز دل و جان مردمان را به جنبش درمی‌آورد و آنها را بهرسویی که گوینده سخن بخواهد می‌کشاند.

مانتره در فرهنگ ایران

در فرهنگ عرفانی و بویژه در فرهنگ عرفان راستین که "عرفان مغان" باشد ما با مانتره سروکار دائمی داریم. در این فرهنگ یکی از کارهای اساسی "تزکیه نفس" یا

پیرایش و آرایش روان است. هرعارف می‌باید بکوشد دل و جان و اندیشه خود را از پیرایه‌ها و زنگارها بپراید و به فروزه‌های نیک بیاراید. برای رسیدن به این اماج‌عازمان از تزکیه نفس بوسیله مانتره بهره می‌گیرند. شیوه کار چنین است که گروه عارفان در "حلقه‌های ذکر" گرد می‌آیند. در سر حلقه پیر یا مرشد هست که خود گامه‌های پیرایش و آرایش روان را پیموده است و از اینرو دارای رفتاری سنگین و آراسته و نگاه و سخنی نافذ است. پیر در بالا می‌نشیند و مریدان به گردش دایره‌وار می‌نشینند و گفتن "ورد" که همان مانتره است آغاز می‌گردد. اندیشه متمرکز و رفتار آراسته و آرام پیر حلقه رازیر تاثیر قرار می‌دهد. آهنگ دف یا نی همراه با کلمات موزون و کوتاه همراه با حرکات آرام تن حالت تمرکز اندیشه در افراد ایجاد می‌کند که این خود مقدمه پیرایش روان است. زیرا در فرهنگ ایرانی همه چیز از وهومن یا اندیشه نیک برمی‌خیزد و سرآغاز رسیدن به وهومن تمرکز اندیشه است.

"ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع"

هر قدر گفتن کلمات و خواندن ورد یا مانتره ادامه می‌یابد. تمرکز در افراد حلقه بیشتر می‌شود تا سرانجام افراد به حال بیخودی می‌رسند و این بیخودی حالتی است که دیگر حرکات از کنترل اراده بیرون می‌شود و بسته به اینکه نوع حلقه چگونه باشد سماع آغاز می‌گردد و سماع نوعی حرکات موزون بیرون از اراده و زیر تاثیر اندیشه متمرکز است که آدمی را به بالاترین مرز آرامش و پیرایش روان می‌رساند. این حال ادامه می‌یابد تا کم‌کم افراد آرام می‌گیرند و آرامش روانی وصف ناپذیری سراسر تن و روان را فرا می‌گیرد. از این پس و با آموزش‌های پیوسته حالاتی ویژه از جمله استواری، پایداری، آرامش، بلند نظری، سنگینی، گذشت، بردباری، دلیری و دیگر فروزه‌های نیکو در آدمی استوار می‌شود.

البته اینها گوشه‌ای از ماجرای حلقه‌های ورد است، زیرا بسیاری از مسایل عرفانی بصورت راز است که تنها می‌باید با اهل راز در میان گذاشته شود.

مانتره در جهان امروز

امروزه در اروپا و آمریکا زیر تاثیر گسترش فرهنگ عرفانی هند استفاده از مانتره یا "مدی تیشن" رواج بسیار یافته است. در کلاسهای "تزکیه نفس" یا "مدی تیشن" که به ویژه در سوئد و آمریکا رواج بسیار یافته به نوآموزان می آموزند که شمعی روشن برابر خود نهند و با نگاه کردن به آن بحال تمرکز فرو روند و بکوشند که این حالت راتابیت دقیقه در خود نگهدارند. دست در کاران تزکیه به کمک آمار نشان داده اند در شهرهایی که تزکیه رواج یافته از میزان تصادفات رانندگی و حتی حرایم و نوشیدن مشروبات الکلی کاهش بسیار یافته است.

امروزه در اروپا و آمریکا کلاسهای متعددی هست و کوشش میشود که این روش گسترش یابد. آنچه در اروپا از آن سخن می رود اینست که ریشه تزکیه در فرهنگ هندی است و بیشتر هندیانند که این روش را می پراکنند و حال آنکه ریشه اصلی تزکیه نفس ایران و فرهنگ اوستایی و عرفان ایرانی است. البته در هندوستان نیز این فرهنگ ریشه و رواج بسیار دارد که با فرهنگ دیرینه ایران برادر است. فرهنگ هند و ایران دارای یک ریشه اند. در هند این فرهنگ باقی مانده و ریشه کرده ولی در ایران بر اثر گزند روزگار بخش بزرگی از فرهنگ از بین رفته و فراموش شده و تنها گوشه ای از آن زنده مانده است. در همین زمینه مانتره و پیرایش روان از جمله آنچه که امروز مانده است حلقه های ذکر در بین درویشان کرد در کردستان است که دارای ارزش بسیاری است که از نظر علمی و روانی پژوهیدنی است.

در اینجا چون سخن از بهره گیری جهان غرب از فرهنگ مشرق از جمله هند به میان آمد یادآور می گردد که جهان غرب از اندیشه های شرق دو گونه بهره می گیرد، یکی بهره گیریهای موزیانه به منظور پراکندن اندیشه های تخدیر کننده و دیگری اندیشه های روشن سازنده. آنچه در اینجا آورده شد اندیشه های سازنده است و به اندیشه های نخستین با آماج گسترش بهره کشی است نظری نیست.

وهومن

در تفسیر بند ۷ های ۲۹ می‌رسیم به فرازهای آخر که چنین است :

کس ت وهومننگها

ای دایات اوامرت ای بیا

چه کسی شما وهومن

کی برآستی می‌آورد یاوری به مردمان

پس به وهومن (فرمود) آیا تو کسی را (می‌شناسی) که به مردمان یاری نماید . این فراز بدنبال فرازهای دیگری می‌آید که در آن اهورای هم اراده با اشا پیمان می‌کند که از راه مانتره مردمان را از دارش (نعمت) های مادرگیتی برخوردار کند و برای این منظور از "وهومن" یاری می‌گیرد و در بند بعد (بند ۸) وهومن اشوزرتشت را برای منظور یاد شده می‌شناساند . در بند ۷ های ۲۹ چند نکته مهم فلسفی و دانشی هست . گوهر و نیروی آفرینش از راه اشا یا نظم و هندجارهستی و در روند بالندگی گیتی را می‌آفریند که مردمان در آن به زندگی می‌پردازند و مردمان را دو نیروی برتر - نیروی اندیشیدن و سخن گفتن هست و با همین دو نیروست که اهورامزدا راه خوشبختی و بهره‌مند شدن از دارشهای گیتی را فرا راه آدمی می‌نهد ، ولی البته نه سخن گفتن معمولی و نه اندیشه معمولی بلکه ، مانتره و وهومن که مانتره سخن سنجیده‌ایست که از اندیشمای پرورده پاک و دلی روشن برمی‌خیزد که شرح آن گذشت و وهومن اندیشمایست با ویژگی "وهو" یعنی "نیکی" و "وهومن" یعنی نیک اندیشی اینک بدنبال حستار مانتره حستار وهومن را نیز پیش می‌آوریم و از چند و چون آن آگاه می‌گردیم .

در فرهنگ عرفانی ایران "عقل کل" که همان وهومن اوستایی باشد جایگاه ویژه‌ای

دارد . در این باره فیلسوف بزرگ شهاب‌الدین سهروردی فرماید :

"پس ثابت شد که نخستین صادر از نورالانوار یکی بود و آن نور اقرب نور

عظیم بود که پاره‌ای از پهلویان آنرا "بهمن" نامیده‌اند . پس نور اقرب فی نفسه حقیر

بود و به سبب نور اول غنی شد و حصول نورالانوار باین نیست که مثلاً چیزی از او جدا

سود ، زیرا خود بدانستی که انفصال و اتصال از خود حس اجسام است و نورالانوار برتر و پاکتر از این است و نیز (صدور نور از نورالانوار) باین نیست که چیزی از او منتقل شود ؛ زیرا مضافاً بر اینکه بدانستی که حصول هیات بر نورالانوار محال بود (تا اینکه مثلاً از او بتواند منتقل شود) هیات فی ذاته قابل انتقال نمی باشد . خلاصه آنکه گوئیم که نور منتقل عنه حوهر نتواند باشد ، چون ذات او را اجزایی نبود تا آنچه منتقل می شود از اجزا حوهر او باشد و عرض هم نتواند باشد زیرا اولاً "چیزی عارض ذات او نمی شود و ثانیاً" اعراض قابل انتقال نمی باشند و در فصل حداگانه برای تو نیز روشن کرده ایم که حصول شعاع از آفتاب نبوده مگر بدین معنی که تنها به آن موجود بود (و حصول از او نه بانفصال جسمی بود و نه به انتقال عرضی) و این یعنی بدین سان باید در مورد حصول هر نوع شارقی که در جهان عقول واقع است اعم از نور عارض و یا مجرد داسد شود و در آن توهم نقل عرضی و یا انفصال جسمی شود^۱ .

گفته های بالا در حکمه الاشراق درباره معنای بهمن را مولانا بگونه دیگر در مثنوی بزرگ می آورد .

" تا بدانی کاسمانهای سمی هست عکس مدرکات آدمی
نی که اول دست یردان محید از دو عالم پیشتر عقل آفرید ."

با توجه به پایه جهان بینی امروزی که هنجار فرمانروا بر جهان هستی همان هنجار فرمانروا بر زندگی و سرشت آدمیان است و انسان در صورت پالایش و پیمودن روند بالندگی جلوه گاه فروزهای اهورائی می گردد . خرد در آدمی نمایشی است از خرد هستی یا عقل کل و از میان جنبندگان و جانداران تنها آدمی است که بداشتن خرد برتر و برجسته شناساست و همین خرد است که در صورت پرورده شدن راهبر آدمی در زندگی می شود . بنابراین در اینجا بایسته است که معنا و مفهوم وهومن یا نیک اندیشی را دریابیم و ببینیم نیکی اندیشی چیست و چه چیزهایی مانع از رسیدن به نیکی اندیشی می باشد .

۱ - حکمه الاشراق سهروردی : ترجمه دکتر سید جعفر سجادی

اندیشه نیروی شناخت و دریافت و بازگافت (تجزیه و تحلیل) است. اندیشه در عین حال میتواند آدمی را به گذشت مبدرد و آینده را برای آدمی تصویر کند. از همین تعریف می‌توانم مبنای نیک اندیشی و بداندیشی را دریابیم، اگر اندیشه نیروی شناخت و دریافت و بازگافت باشد هر چیزی که در راه این توانایی مانع باشد مانع نیک اندیشی و هر چیز که این توانایی‌ها را فزونی بخشد مایه نیک اندیشی است. و اما عواملی که در راه نیک اندیشی مانع و سد ایجاد می‌کند فراوان است که از میان آنها میتوان عوامل چندگانه زیر را نام برد.

چیرگی احساس بر اندیشه - آدمی دارای نیروی احساس است که نیرویی است که در کنار اندیشه زیست او را فراهم می‌سازد. اما اگر احساس بر اندیشه چیره باشد در آن صورت اندیشه را توانایی کار نیست و در نتیجه در هر جا که پای تصمیم‌گیری به میان می‌آید چیرگی احساس اندیشه را از کار درست باز میدارد.

پندارگرایی، پندار در آدمی نیروئی است که باز در کنار اندیشه و به هنگام مناسب هماهنگی روانی را در آدمی بوجود می‌آورد. اما اگر پندار بر آدمی چیره شد و از اندازه بایسته بیرون گردید اندیشه در برابر پندار رنگ می‌بازد و از کار باز می‌ماند. بنا بر این چیرگی پندار نیز یکی از بیماریهای اندیشه است.

پیشداوریها و قالبهای ساخته شده، ویژگی اندیشه آزاد بودن است. اندیشه میتواند در برخورد با رویدادهای بیرون از ذهن آزادانه وظیفه شناخت و دریافت و بازگافت خود را انجام دهد، اما اگر اندیشه در قالبهای پیش ساخته شده و پیشداوریها گرفتار باشد از کار درست باز می‌ماند و بجای انجام وظیفه درست بر پایه آزاد بودن در قالبهای پیش ساخته یاد شده گرفتار می‌شود و آنچه را که در می‌یابد و می‌شناسد و باز می‌کاود آن نیست که حقیقت است بلکه آنست که قالبها ساخته و پرداخته‌اند. نیروی آزاد بودن و رها بودن از قالبهای پیش ساخته نیز یکی از عوامل نیک اندیشی است.

گره‌های روانی، گره‌ها (عقد‌ها) گوناگون روانی هر کدام به نحوی اندیشه را گرفتار می‌سازد و از هنجار راستین خودش بیرون می‌کند.

اینها عواملی بودند که در راه نیک اندیشی هست که در آئین زرتشتی همه آنها در یک واژه فشرده می‌شود و آن "دروغ" است که البته ضد آن راستی است. به همین جهت

است که "اشا" و "وهومن" در آئین زرتشتی همیشه در کنار هم می آیند . برای رسیدن به مرز "وهومن" می باید نخست راه "اشا" را پیمود و اشا در دین زرتشتی یعنی سامان روانی ، یعنی هماهنگی اندیشه با رفتار و کردار .

برگردیم به های ۷- اهورامزدا برای بهزیستی مردمان و بهره مند کردن آنها از نعمتهای گیتی وهومن را فرا راه آدمی می نهد و از مردمان می خواهد از کسی که "وهومن" در آن به اوج رسیده است پیروی کنند که در بند ۸ که درباره آن بحث خواهیم کرد این شخص اشوزرتشت شناسانده می شود .

آغاز پیامبری

بند ۸ های ۲۹ گاتها پس از بیان رنج و ستمی که بر مردمان می رود که چون و چند آن در بندهای پیش از بند ۸ آمده است پیامبری اشو زرتشت را نوید می دهد . های ۸ چنین است :

ام موبی ایداویستو

ین اوو ساسنائو گوشتا

زرتشترو سپتیا موئی

هوون مزدا وشتی اشایی چا

چرکرترا سراوینگهه

هی بیت هوپی هودمم دیامی و خزرهیا

یکی در اینجاست که او را می شناسم

و او تنها کسی است که فرمان ما را شنیده

(او) سپیتاما زرتشتره است

درباره مزدا و اشا او تنها آماده است

که با سرود ستایش بیاگاهاند

بنابراین باید به او شیوایی سخن بخشیده شود .

بدینسان در دل سیاهی ها و ستم ها و زورها و جورها و کژاندیشی ها و کژروی ها

که مردمان را فرا گرفته بود اشو زرتشت پای به میدان می‌بهد با فرمان اهورا و با سلاح راستی و وهومن به جنگ بدیها و تیرگی‌ها و زشتی‌ها و دروغ‌ها می‌شتابد. درباره تاریخ ظهور زرتشت و آغاز پیامبری وی سخن فراوان است. برخی تاریخ زایش پیامبری زرتشت را تا ۶ هزار سال پیش می‌دانند و برخی تا ششصد پیش از میلاد. درباره این تاریخ‌ها اختلاف نظر بسیار است که جای بحث آنها در اینجا نیست ولی آنچه که درباره تاریخ قطعی زایش و پیامبری اشو زرتشت می‌توان گفت چنین است.

برای پید کردن یک تاریخ قطعی می‌باید به اسناد گذشته رونمود و در میان اسناد و مدارک گوناگون آنچه را که از همه قطعی تر است پیدا کرد. در زمینه تاریخ زایش و پیامبری زرتشت یک سند قطعی هست که درباره آن هیچگونه تردیدی نیست و آن بیت شعری است که فردوسی در شاهنامه آورده است و آن بیت این است:

همی تافتی بر جهان یکسره زاردیبهشت آفتاب از بره

بنابه این شعر تاریخ جلوس گشتاسب که همزمان با پیامبری اشو زرتشت است آفتاب در برج حمل بوده است و بنا به آنچه پژوهشگر بزرگ ذبیح بهروز دریافته آفتاب در ۱۷۶۸ سال پیش از میلاد در برج حمل بوده است بنا بر این تاریخ پیامبری اشو زرتشت ۳۷۴۵ سال پیش می‌شود. این تاریخ شاید درست‌ترین تاریخی باشد که درباره پیامبری اشو زرتشت می‌توان شناساند. زیرا برای بقیه تاریخ‌ها مدرک و سند درستی در دست نداریم ولی درباره این سند تردیدی نمی‌توان داشت به ویژه که گوینده آن - ذبیح بهروز کسی است که در کار پژوهشهای تاریخی کم نظیر است.

بهر حال در ۳۷۴۵ سال پیش سراینده گاتها در دل تیرگی‌ها سروده‌های خود را می - سراید و می‌پراکند، سرودهایی درباره وهومن و اشا و خسترا و اسفند و... و باز در اینجا این نکته را باید گفت که درباره فلسفه زرتشت و فرهنگ زرتشتی می‌باید گاتها را خواند و بررسی کرد. زیرا همانگونه که ماهیت کارها و فرهنگها و اندیشه‌های بزرگ است، این اندیشه‌ها طی زمان با اندیشه‌های دیگر می‌آمیزد و اصالت خود را از دست می‌دهد. در مورد اندیشه‌های اشو زرتشت و فرهنگ زرتشتی اگر حز به گاتها به سایر کتابهای موجود

رجوع کنیم در برخی موارد با اندیشه‌هایی روبرو می‌گردیم که هرگز نمی‌تواند با مایه‌های گاتهای هماهنگ باشد و بلکه آمیزه است از اندیشه‌های بسیار که بسیاری از آنها حتماً مربوط به زمان پیش از زرتشت است و برخی از نظر زمانی با زمان زرتشت فاصله بسیار دارد. خواندن و بررسی این قبیل کتابها ممکن است ما را در ارزیابی اندیشه‌های اشو زرتشت گرفتار لغزش نماید. بنابراین باید گاتها را خواند و بسیار خواند و مغز و مایه آنها دریافت که البته این کار، کاری است بسیار دشوار. حقیقت این است که زبان گاتها زبان شاعرانه بر استعاره کوتاه و ژرف است و میدانیم که ترجمه این قبیل زبانها و به ویژه اگر جنبه شعری داشته باشد و از زمان ما بسیار دور باشد کاری است دشوار و اگر ترجمه شود قطعاً از معنای واقعی دور می‌گردد.

اگر ما خواسته باشیم یک شعر از حافظ را به نثر امروز درآوریم با چه مطلبی روبرو می‌شویم. مثلاً شعر:

سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با چنگ و چفانه

علت اینکه برخی از محققان درباره حافظ و دیگر شاعران ما و اصولاً کارهای هنری گرفتار کژاندیشی شدند همین است که آنها خواستند شعر حافظ را به زبان امروز درآورند و درباره آن داوری نمایند.

در گاتها واژه‌هایی هست که آنها را نمی‌توان بزبان امروز درآور و اگر خواسته باشیم درآوریم باید توضیح مفصل بدهیم. مثلاً واژه "مانتره" که درباره آن بحث شد واژه مناسبی در زبان امروز که بتواند تمامی مفهوم ژرف مانتره را برساند نیست و یادست کم نویسنده از آن ناآگاه است. واژه‌های وهومن، خسترا، اشا، آرمئیتی، خرداد، امرداد دارای آنچنان معانی ژرفی است که جز اینکه عیناً اینها را با توضیح بکار ببریم چاره دیگری نداریم.

سخن کوتاه در بند ۸ های ۲۹ برجسته‌ترین چهرهای زمان و کسی که وهومن و اشا در او به بالاترین مرز استوار است با فرمان اهورائی رهبری مردمان را بدست می‌گیرد و با سخن شیوایش که برخاسته از مانتره اهورائی است سرود راستی رامی‌سراید. سرودی

که در دل تاریخ جاودانه ماند و امروز پس از گذشت ۳۷۴۵ سال همچنان تازه و راهگشا است و اگر مورد توجه و عمل قرار گیرد در جهان تیره آشفته امروز نیز همچنان میتواند راهبر مردمان به سوی فروغ و روشنائی جاودانه باشد.

زرتشت در فراز و نشیب تاریخ

برای شناختن کیش راستین زرتشت رفتن به دوره‌های تاریخی و شناخت چگونگی کیش زرتشت در هر دوره ما را با انبوهی از رازها و تاریکی‌ها روبرو می‌سازد که شناخت آنها کار آسان و ساده‌ای نیست. ولی لازم است زیرا دور دوره‌های گوناگون در دین زرتشتی دگرگونی‌های پیدا شده که آموزشهای راستین زرتشتی را در پرده‌ای از ابهام فرو برده است. از جمله این دوره‌ها یکی دوره ساسانی است که حتماً باید وضع کیش زرتشتی در این دوره شناخته شود. زیرا در این دوره است که کیش زرتشتی از آموزشهای راستین آن فاصله بسیار می‌گیرد.

تفاوت کیش زرتشتی دوره ساسانی با زرتشتی گاتهای بسیار است که به چند مورد اشاره می‌شود. نکته مهمی که در دین زرتشتی دوره ساسانی وجود دارد که با گاتها کاملاً دوگانه است آنستکه در دین زرتشتی دوره ساسانی هر چه هست جهان تن و ماده و دنیای بیرون است. اگر در گاتها از سپنتامینو و انگره‌مینو به عنوان اندیشه نیک و اندیشه بد سخن می‌رود در دین زرتشتی دوره ساسانی همه چیز جهانی حتی جانوران به دو بخش تقسیم می‌شوند و اهورامزدا در برابر اهرمن قرار می‌گیرد و اهرمن هم جنبه مادی و جسمی پیدا می‌کند. اگر در آئین زرتشتی گاتهای همه چیز از اندیشه و عالم مینو بر می‌خیزد و امشاسپندان فروزه‌های نیک اندیشی و راستی و خویشتنداری و مهر و خرمی و رسایی و جاودانگی هستند و در مجموع مراحل هستند که هر به‌دین زرتشتی می‌باید برای آرایش روان بپیماید در دین زرتشتی دوره ساسانی امشاسپندان فرشتگانی میشوند که هر کدام نگهبان یکی از عنصرهای زمینی می‌گردند. اگر در گاتها آرایش روان از راه پرورش اندیشه و رفتار و کردار انجام می‌گیرد در دین زرتشتی ساسانی همه کارها در نیرنگ و افسون (دعا) خلاصه می‌شود و برای هر چیزی و کاری دعایی خوانده می‌شود.

اگر در گاتها انسان تنها به داشتن اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک، ستوده است در دوره ساسانی پای طبقات اجتماعی به میان می‌آید و انسانها بنا به طبقاتی که دارند از یکدیگر مجزا می‌شوند و حتی ورود افراد طبقاتی به طبقه دیگر منع می‌شود. اگر در گاتها دانش برای همه کس ستوده است در دوره ساسانی دانش اندوزی مخصوص گروه معدودی می‌شود و توده مردم از دست یافتن به دانش بازداشته می‌شوند. بهر حال در این باره سخن فراوان است، و آنچه باید گفت آنستکه هنگامی که سخن از دین زرتشت می‌رود تنها باید گاتها را خواند و به آموزشهای گاتهای توجیه‌کردوزرتشت را گاتها و گاتها را زرتشت دانست، آنهم گاتهایی که مفاهیم عرفانی آن به خوبی شناخته‌شود و به خوبی به پارسی امروز برگردانده شود. وگرنه شناختن زرتشت از راهی جز گاتها ما را به گمراهی‌های بسیار می‌کشاند و به ما دریافتهایی میدهد که با آموزش راستین زرتشتی فاصله بسیار دارد. چنانکه کیش‌زرتشتی دوره ساسانی با کیش زرتشتی راستین گاتهایی فاصله بسیار داشت و همان فاصله و دوگانگی بود که سرانجام به فروپاشی نظام ساسانی و نگون‌سازی زرتشتیان و دین زرتشتی آن زمان انجامید. برای روشن شدن موضوع نکته‌ای درباره آتش می‌آوردم.

در کیش زرتشتی آتش نماد گرمی و روشنایی و پاکی و پرستش سوی زرتشتیان است. آتش، آتش است و هیچ گونه دوگانگی بین آتش‌ها در جهان نیست، اما می‌بینیم که در دوره ساسانی آتش یکسان گاتهایی چند گونه می‌شود و زنگ طبقاتی می‌گیرد و برای هر گروهی از طبقات چون موبدان و آرتشیان و کشاورزان آتشکده ویژه‌ای برپا می‌شود. از همین یک نمونه می‌توانیم دریابیم که اندیشه‌های گاتهای چیست و اندیشه‌هایی که در درازنای زمان به آن بار شده چه می‌باشد؟ آنچه در گاتها و در فلسفه و دین زرتشت هست زندگی است، انسان است، کار است، کوشش و شادی است و خرسندی از آن کسی است که دیگران را خرسند بسازد.

رهنمود زندگی

یوژم اای بیو اهورا

اوگو داتا اشا خشترم چا

اوت وهومننگها

یاهوشی نیش رامام چادات

روان آفرینش گفت: ای اهورا به اینها توان و نیروی زندگی وای اشا توانایی

وای وهومن به او دانش ببخشی تا او ما را بسوی رامش و شادی رهنما گردد.

در بخش های پیش سخن از پیامبری زرتشت بمیان آوردیم که چگونه شوزرتشت

برای رهنمایی مردم بسوی راستی به پیامبری برانگیخته می شود و اینک در این بند

فشرده رهنمودهای زندگی را که در کیش مزدیسنا آمد، می آورم.

همانگونه که در بند آمد، آنچه که اشو زرتشت برای بهزیستی آدمی بدیده

آورد، توانایی و نیروی زندگی و از اشا توانایی و از اندیشه نیک دانایی است و آماج

همه اینها را هم رامش و شادی نهاده است. که با این گفته خوشبختی آدمی در رامش

است و شادمانی و برای رسیدن به این آماج آدمی می باید توان و نیروی زندگی داشته

باشد و با پیروی از راستی و اندیشه نیک توانایی و دانش بدست آورد.

اینک به بررسی بند یاد شده می پردازیم:

آماج، زندگی

برای زندگی و اینکه زندگی چیست و خوشبختی آدمی کدامست از زمانیکه آدمی

اندیشیدن آغازیده تا به امروز سخن رفته است و می رود. صاحب نظران و اندیشمندان در

این باره هر یک سخنی گفته اند و هر یک خوشبختی را در یک چیز جستجو کرده اند. اما

شاید فشرده ترین و درست ترین سخنی که گفته شده باشد از آن اشو زرتشت باشد. خوشی

در رامش است و شادمانی. انسان بگونه ای زندگی کند که روانش آرام باشد و شادی دل

و جان او را فرا گیرد. و چگونه ممکن است آدمی به این گامه از زندگی برسد که نخست

دارای روان آرامی باشد و سپس شادمان باشد که در این باره بحث بیشتری می‌کنیم .

رامش از چیست ؟ برای شناخت رامش روانی در آدمی می‌باید عکس آن یعنی ناآرامی را شناخت و برای تعریف ناآرامی می‌باید بجای تعریف گونه‌ها و چهره‌های آنرا وصف کرد . کسی را در نظر بگیریم که خشم بر او چیره است و زندگی او بگونه‌ایست که پیوسته خشمگین است ، این شخص از آرامش بی‌بهره است و هرگز اعصاب و روان او مزه آرامش را نمی‌چشد . شخص را در نظر آوریم که از نظر اقتصادی زندگی ولنگار و بی‌حساب و کتابی دارد و بهمین جهت به اصطلاح معروف دخلش با خرجش نمی‌خواند و پیوسته بدهکار و درمانده است این شخص هرگز روی آرامش را نمی‌بیند و در عین دارا بودن بازخواب خوش به دیدگانش نمی‌آید . شخصی را در نظر آوریم که بلند پرواز و جاه طلب و زیاده طلب است . این شخص نیز پیوسته از آنچه دارد می‌گریزد و پیوسته در تکاپوی بدست آوردن پایگاه تازه است . این شخص نیز از آرامش محروم است . شخصی را در نظر آوریم که ترسو است و پیوسته ترس بر روانش چیره است این شخص نیز آرامش ندارد . شخص نگران نیز چنین است . بهترین صحنه تجسم ناآرامی صحنه قمار است . کسانی که دورمیزی نشسته‌اند و هریک در نگرانی و دلهره باخت و دل تپش برد هستند از قیافه این گروه ناآرامی و اضطراب می‌بارد . شخص گناهکار ، کسی که مجبور است کاری را پنهانی انجام دهد ، این شخص نیز در لحظه‌های انجام کار هر اندازه برایش خوشایند و دلچسب باشد باز گرفتار دلهره و نگرانی است . اینها نمونه‌هایی از مظاهر ناآرامی هستند و هریک از آنها تجسم وضعی است در آدمی که روان از هنجار و نظم راستینش بیرون می‌شود و چهره و گونه دیگری می‌یابد ، درست مانند دریا که گرفتار طوفان می‌گردد . و همین وضع است که در آئین مزدیسنا بعنوان آماج زندگی باید از آن پیوسته گریزان بوده و وارونه آن رامش را در دل و روان استوار کرد . در این آئین آدمی باید بگونه‌ای زندگی کند که گرفتار طوفانهای که روان را از آرامش بیرون می‌آورد ، نشود و چه هنگامی روان از آرامش بیرون می‌شود ، هنگامی که نموده‌ای یاد شده در روان پدید آید خشم ، ترس ، زیاده‌روی ، بلند پروازی ، هوسرانی ، گناه ، و . . .

شادی ، شادی نیز دومین آماج زندگی در آئین مزدیسناست ، برای شناخت شادی نیز باید ضد آن یعنی اندوه و غم را در نظر آورد ، حالتی در آدمی که بر اثر

نبود چیزی در دل انسان ایجاد میشود که ضد آن یعنی پر بودن مایه شادی می‌گردد .
در اینجا نیز آئین مزدیسنا بر این پایه استوار است که انسان باید بگونه‌ای زندگی کند
که تا آنجا که می‌شود از نبوده‌ها و کمبودها بپرهیزد و بلکه با کار و کوشش زندگی‌اش را از
آنچه که می‌خواهد و بدان نیازمند است پر کند .

و راه درست یابی به این دو آماج رامش و شادمانی چیست و این دو آماج یا
بگفته دیگر خوشبختی چگونه بدست می‌آید ؟ باز این حستار مهمی است که آئین مزدیسنا
برای آن راه حل ویژه‌ای دارد .

ساختن از درون

کیش زرتشتی برای رساندن آدمی به فضیلت او را از درون می‌سازد . آماج این
کیش انسان ساری است بدینسان که فروزمه‌هایی در انسان یدید می‌آید که او را در پا بند
بودن به راستی و پاکی مانند پولاد آندیده استوار کند . در این رسنه در اوسنا
بی‌خوانیم :

اشویی درمان بخش است . داد درمان بخش است . گارد پزشکی (حراحی)
درمان بخش است . کباهان درمان بخشند . سخن ورجاوند (مانتره) اهورایی درمان
بخش است . و از همه درمان بخش‌ترین درمان بخش‌ها سخن ورجاوند است که مرد اشو
با آن از درون درمان می‌بخشد . زیرا آن درمان بخش‌ترین درمانهاست و از اوست که
بیماری دور می‌شود ، مرک دور می‌شود ، بیمارها دور می‌شوند ، مردمان دور و ناپاک
دور می‌شوند ، مردم آزار دور می‌شود ، مردمان بدسخت دور شوند . گرگ سرشنان دور
شوند ، بداندیش خودسنا دور شود ، پندارهای بیپوده دور شود ، سخن جیبی تبه‌کار
دور شود ، دشمن دور شود ، مردم بدچشم دور شود ، دروغگوترین دروغگویان دور شود ،
زن بدکار جادوگر دور شود ، زن بدکار رداینده فر دور شود . "

در گذشته درباره سخن ورجاوند دل آگاهانه اهورایی با مانتره بخت کرده‌ام و
در آنجا دانستیم که مانتره سخنی است که از دلی پاک برمی‌خیزد و بر دلی پاک می‌
نشیند و اثری ژرف در جا می‌گذارد .

آنچه که در سرود بالا مهم است آنست که می بینم در این سرود درمان بخش به دو دسته بحس می شود. درمان بخشی بیرونی و درمان بخشی درونی، نماد (سمبل) درمان بخشی های بیرونی دارو و کارد پزشکی و گیاهان است و نماد درمان بخشی درونی ماسره یعنی چیزی است که مربوط به دل و روان و جان آدمی است و همین درمان بخش است که از دیدگاه فرهنگ زرتشتی درمان بخش ترین درمان بخش هاست و همین است که فلسفه اصلی اخلاقی و منشی در کیش زرتشتی بشمار می رود. برخی از پژوهندگان خرده می گیرند که کیش زرتشتی به جزئیات زندگی توجه زیاد نکرده و تکلیف آدمی را با پرسش های گوناگون زندگی روشن نساخته است و بلکه در این دین و در گاتها به پرسشهای پایهای اخلاقی توجه شده است. این خرده گیری هرگز درست نیست زیرا در کیش زرتشتی هدف آنست که پایه انسان سازی به اسنواری ریخته شود که اگر چنین شود جزئیات و پاره ها خود بخود درست می شود. هنگامیکه زرتشت "وهومن" و "اشا" را پایهای ایش و بالندگی روان میداند و می گویند همه نیکی ها از اندیشه نیک و راستی برمی خیزد و یا هنگامی که سه پایه آهنین اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک را راه و روش زندگی مردمان قرار میدهد دیگر نیازی به پرداختن به جزئیات زندگی نیست همان "وهومن" و "اشا" چراغ های تابانی هستند که زندگی آدمی را پیوسته بسوی هدف درست رهبری می نمایند. در سرودهای زرتشتی ما پیوسته به این نکته اساسی برخورد می کنیم. در اردیبهشت یشت که بخش یاد شده بالا از آن آورده شده می خوانیم:

اردیبهشت می کشد برای من ازدها سرشانی را و دیوان را، هزاران هزار و ده هزاران ده هزار با رو برمی اندازد بیماری را، براندازد دیوان را، براندازد یتیارها را براندازد دو رویان را، براندازد مردم آزاران را، براندازد بدسرشانرا، براندازد گرگ سرشانرا، براندازد بدکاران دویا را، براندازد بداندیشان را، براندازد تب را، براندازد

اندازد سخن چینان را، براندازد دشمن را، براندازد مردم بدچشم را، براندازد. دروغ گوترین دروغگویان را، براندازد زن بدکار جادو را، براندازد زن رداینده فررا. همان گونه که در سرود می خوانیم در یک سوامشا سپنداردیبهشت یا راستی و پاکی و پارسایی هست و در یک سوی دیگر این همه بدی و بدکاری را می بینیم سرود بگونه ای سرود شده است که راستی و پاکی و پارسائی یا امشا سپنداردیبهشت همه این بدیها را برمی اندازد و نابود

می‌کند و این همان درمان بخشی و ساختن از درون است که اگر آدمی دارای فروزهر راستی شد و اگر در جامعای راستی استوار شد همه بدیهها برمی‌افتد و همه نیکی‌ها گسترده می‌شود و در نتیجه مردم و جامعه راه رستگاری در پیش می‌گیرند و این همان چیزی است که اشوزرتشت و هر زرتشتی می‌خواهد، بهسازی از درون، درمان بخشی از درون و فصلیت از درون.

خسترای فردی و خسترای اجتماعی

در معنی خسترا که در اوستا و به ویژه در گاتها بسیار می‌آید گفتیم که خسترا نیرو و توانی است در آدمی که انگیزشهای او را لگام می‌زند و زندگی روانی آدمی را زیر فرمان خرد و اندیشه می‌نهد، و همچنین اندیشه و خرد را از خشکی می‌رهاند و آنرا با نرمی انگیزه می‌آراید و در نتیجه یک زندگی بسامان روانی در آدمی پدید می‌آورد. این معنای خسترا از دیدگاه روانشناسی فردی است و اینک این موضوع پیش می‌آید که آیا خسترا تنها یک نیرو و توان فردی است یا آنرا می‌توان در زندگی اجتماعی نیز دید و تشخیص داد؟ برای پاسخ دادن به این پرسش نخست می‌باید به دیدگاه آئین مزدیسنا توجه شود.

آئین مزدیسنا آئینی است اجتماعی و هرگز در این آئین خوشی و شادمانی راستین از زندگی تکی بدست نمی‌آید، از همان زمان که پیام‌آور راستی اشوزرتشت کیش خود را آشکار نمود توجه به زندگی اجتماعی نیز آغاز گردید. اگر خواسته باشیم نهاد های اجتماعی زمان اشوزرتشت را دریابیم می‌توانیم از سازمانهای حزبی امروزیادکنیم. همانگونه که در سازمانهای حزبی امروز افراد حزبی در حوزه‌ها و رسته‌ها گرد می‌آیند و حوزه‌ها به یکدیگر پیوند می‌یابند تا به کمیته مرکزی که بالاترین نهاد حزبی است برسند، در آئین مزیسنا نیز بهدینان و یاران زرتشت به یکدیگر پیوند داشتند و از دید ایمان و پاکی به‌گروه سه‌گانه خویشان، همیاران و همکاران بخش می‌شدند. در این سازمانها افرادی که در یک حوزه بودند زیر نظر یک راهبر بودند تا به سر حلقه که خود اشوزرتشت بود میرسیدند که بنا به آنچه که در اوستا آمده است لقب اشوزرتشت "مگه پئیر" یا "پیر مغان" بوده و همین اصطلاح است که در دورانهای بعد در ادبیات عرفانی از آن بویژه در شعر حافظ بسیار می‌آید. در ادبیات عرفانی پیر مغان بالاترین رهبر آئینی بود که همه از وی فرمانبرداری می‌کردند. حافظ بارها به این موضوع اشاره می‌کند.

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری زخدانیست

مظور از آوردن این معترضه این بود که دانسته شود که اصولاً کیش زرتشتی و آئین مزدیسنا بر پایه رندگی اجتماعی استوار است و در همه حستارهای این کیش انسان باشنده‌ای اجتماعی شناخته می‌شود که بهزیستی او در پیوندهای اجتماعی و بودن نهاد های سازنده اجتماعی است.

پس از این بیشگفتار برگردیم به حستار - خسترای فردی و خسترای اجتماعی خسترای فردی را شناختیم و ببینیم خسترای اجتماعی چیست؟ در این زمینه گویم که جامعه نیز ساخت و بافتی مانند انسان دارد. در جامعه نیز خرد و اندیشه اجتماعی هست و انگیزشهای اجتماعی. جامعه نیز زیر رهبری است و بدون رهبری و فرماندهی جامعه نمی‌تواند سامان را سنب پيدا کند. و اینک این موضوع پیش می‌آید که رهبری جامعه می‌باید بر چه پایهای باشد؟ در این باره نظرها و مکتب‌ها و نهادها بسیار است که بحث در باره آنها به درازا می‌کشد. بدون وارد شدن در این حستارها گویم که آئین مزدیسنا در اداره امور اجتماعی باید به خسترای اجتماعی است، بدینسان که سازمان جامعه می‌باید بگونه‌ای اداره شود که از هر کوبه‌ای کبریتی مانند خشم، ترس، آرزو، کینه و ... بدور باشد و تنها خرد و اندیشه الهیه لطیف و ملایم فرمان براند.

در مورد فرمانروایی و رهبری که تابع خسترای روانی نیست و در نتیجه جامعه را گرفتار زبانه‌های بسیار میسازد کاووس نمونه‌است که فردوسی بزرگ از زبان گودرز او را چنین وصف می‌کند.

چو کاووس خود کامه اندر جهان	دیدم کسی از جهان و مه‌ان
چو دیوانکاست بی هوش و رای	بهر باد کاید بحسد رحای
خرد نیست او را نه دین و نه رای	نه هوشش بحایست و نه دل بجای
یک اندیشه او همی نغز نیست	نو کویی سرش اندرون مغز نیست
کس از نامداران پیشین زمان	نکردند آهنگ زی آسمان
که جوید همی راز کردان سپهر	مگر آنکه دیوش کند تیغره چهر

همانگونه می‌خوانیم در اینجا از پادشاهی باد می‌شود که خرد و اندیشه‌اش زیر فرمان خسترا نیست و بنا بر این خودکامه، دیوانه، بی‌هوش و رای، رود انگیز، بی‌خرد، بیدین، بی‌رای، نااسوار، سبکس، بی‌مهر و بدارگراست و اینها همه ویژگیهای آدمی

است که حرد و اندیشماش نانواست و آنچه بر او فرمان می‌راند انگیزه است و رفتار و کردار چنین آدمی همانست که فردوسی گفته است و نتیجه چنین منشی چنین است که همانسان که اگر یک فرد چنین باشد روانش از سامان بیرون می‌شود اگر حامعای ببر زیر اینگونه فرماندهی و رهبری باشد از سامان بیرون می‌آید و این وضع را ما مینوانسم در همان داستانهای مربوط به کاووس ببینیم که در زمان سلطنت این پادشاه ایران دحسار چه سرنوشت و چه دشواریهایی می‌گردد، سرنوشتی که تا آنجا پیش می‌رود که حنسی کاووس از دادن بوشدارو به سهراب خودداری می‌نماید و مرگ او را باعث می‌گردد و در تاریخ کشور ما و تاریخ کشورهای دیگر جهان دیده‌ایم که هنگامی که رهبری حامعه زیر فرمان انگیزشهای آز و خشم و کین و خودکامگی و... قرار می‌گیرد حامعه‌دچه‌سرنوشتی دچار می‌گردد و مردمان گرفتار چه بلاهایی می‌شوند.

از این حسرتار نتیجه می‌گیریم که حامعای بهروز و شادمان و پربار و سازنده است که نهاد فرمانبری و فرماندهی آن بگونه‌ای باشد که خسترای اجتماعی حاکم بر سرنوشت مردمان باشد و خسترای اجتماعی همان بیرویی است که انگیزشها را در افراد و در حامعه لگام می‌زند و از این رو از دید آئین مزدیسنا برای اداره حامعه هر نهادی که بهتر و آسان و مؤثرتر بتواند خسترای اجتماعی را عملی سازد آن نهاد ستوده‌تر و هر نهاد که میدان را برای انگیزشهای حردی باز نگذارد آن نهاد نکوهیده است.

انجمن مغان

در بند ۱۱ هات ۲۹ سخن از انجمن مغان بمیان می‌آید بدین شرح:

"کی اشا و وهومن و خسترا بسوی ما روی خواهند آورد؟

ای مزدا،

انجمن برادری مغان آموزشهای تورا خواهد پذیرفت.

ای اهورا،

اینکه که یار و یآوری برای ما رسیده،

ما برای زوارش (خدمت) به تو و او (زرتشت) با دل و جان آمادگی داریم.

انجمن مغان چیست، مغان چه کسانی بودند؟ کار این انجمن چه بوده و چه

ارتباط و هماهنگی هست بین انجمن مغانی که در گاتها از آن نام می‌برد و دیر مغان و

کوی مغان و پیر مغان که ادبیات ایران و گفته شاعران بزرگی چون حافظ را پر کرده‌است

شعرهای این چنین از زبان حافظ بزرگ:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند	که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
آن روز در دلم در معنی‌گشوده شد	کز ساکنان درگاه پیر مغان شدم
مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ	چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
زکوی مغان رومگردان که آنجا	فروشدند مفتاح مشگل گشایی
بنده‌ی پیر مغانم که زجهلم برهاند	پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
از آستان پیر مغان سر چرا کشم	دولت در آن سرا و گشایش در آن دراست
خواهم شدن به‌کوی مغان آستین فشان	زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت
حافظ جناب پیر مغان ما من وفاست	درس وفا و مهر بر او خوان و روشنو
همت پیر مغان و نفس‌رندان بود	که زبند غم ایام نجاتم دادند

بررسی چون و چند انجمن مغان و شناخت ساختار و وظیفه‌های این انجمن از آنجا اهمیت دارد که درباره این موضوع سخنان نادرست بسیار گفته شده و پرده‌ای از ابهام بر روی این نهاد ژرف دینی - اجتماعی - سیاسی سرزمین ما کشیده شده است . گفتن مطالب نادرست تا به آن اندازه می‌رسد که برخی را باور بر اینست که "مغان" و "پیرمغان" و "کوی مغان" که در شعر حافظ می‌آید اشاره به شرابخانه‌های شیراز و صاحبان این شرابخانه‌هاست . در این باره این گروه می‌گویند در زمان حافظ ریختن شراب تنها برای زرتشتیان میسر بود و کسانی که می‌خواستند شراب بنوشند به خانه زرتشتیان می‌رفتند و واژه پیر و پیرمغان که در شعر حافظ می‌آید اشاره به همین شراب‌خانه و صاحبان آنهاست که البته واژه "مغیجه" نیز اشاره به خدمتگاران این شرابخانه‌ها می‌باشد .

این یک برداشت از واژه مغان است که در پاسخ این گروه باید گفت آیا راستی شرابسازی و برپا کردن شرابخانه آنچنان دارای اهمیت است که بزرگ مردی مانند حافظ از آن زمان در معنی برویش گشوده می‌شود که بایکی از این شرابسازان آشنا می‌شود و شراب او را می‌نوشد ، همچنین شرابخانه آنها چنان ارزشمند بوده‌اند که از دید حافظ کلید مشکل گشای همه مشکله‌ها رفتن به شرابخانه بوده است ، همچنین "دولت" و "گشایش" و "درس وفا" و "مهر" در شرابخانه بوده و همچنین رهائی از چهل و رهائی از غم در این شرابخانه‌ها انجام می‌گرفته است . این سخنانی است که درباره انجمن مغان و مغان گفته شده است که روشن است تا چه اندازه بی‌پایه بوده و تا چه اندازه از حقیقت بدور است . آنچه که نویسنده در این باره پژوهش کرده چنین است که در زیر می‌آید که امید است با اظهار نظر پژوهندگان دنبال گردد .

اشوزرتشت در جریان انجام انگیزش بزرگ خود چون دریافت که گسترش کیش جز از راه سازمان انجام شدنی نیست سازمانی را بنام انجمن مغان پی ریخت که همان گونه که می‌بینیم در هات های ۲۹ گاتها بند ۱۱ از آن نام برده شده است . در جای دیگر گاتها پیروان اشوزرتشت به سه دسته "خودی‌ها" "همکارها" و "همیاران" بخش شده است . در گاتها بند ۴ هات ۳۳ می‌خوانیم :

"از اینروای مزدا ،

از تو درخواست می‌کنم ،

از پرسندگان سو بداندیشی ،

"خودی‌ها" خودسری و کزپنداری ، از "همکارها" دشمنی با خویشان و نزدیکان

از "همیاران" بدگوئی و دش‌انگاری "بهتان"

و از پهنه جهان رهبر دروغگو و فریبکار ،

از میان برحیزد"

از بررسی این بند و همچنین بند ۱۱ هات ۲۹ گاتها روشن می‌شود که از همان

زمان زندگی اشو زرتشت ، سازمانی برای گسترش و پایداری دین پدید آمده و در آن حتا

رده بندی سازمان نیز انجام گرفته است . همان کاری که در همه سازمانهای دینی ،

سیاسی - اجتماعی و درایران انجام می‌گرفته و در احزاب‌های امروز در جهان نیز انجام

می‌گیرد .

از بین سازمانهای گوناگون ایران که میتوان نام برد یکی سازمان مهریان است

که هموندان آن در هفت رده قرار می‌گرفتند و سامانی بسیار استوار در سازمان آنها

فرمان می‌رانده است . در بین سازمانهای عرفانی نیز نظم و سامانی بسیار استوار می‌-

بوده است . و بیدرتک در اینجا این نکته را می‌افزایم که بدبختانه هنگامیکه سخن از

سازمانهای عارفان در ایران به میان می‌آید بر اثر تبلیغات زهر آگین نادرست در ذهن

بسیاری کوشه خلوتی و شیشه شرابی و دود و دمی با چند آدم ژولیده ناتوان مفلوک به

دیده می‌آید و حال آنکه سازمانهای عارفان که ادامه سازمانهای دیرینه انجمن مغان و

سازمان مهریان میبوده هرگز چنین نبوده است و بلکه این سازمانها از یک سو مرکب

آرایش روان بوده و از سوی دیگر نگهبانی مرر و بوم فرهنگ ایران معده این سازمانها

بوده است . (در این باره باید پژوهش بسیار کرد تا به حقایق بسیار رسید) .

شالوده انجمن مغان چنین بوده که پیوسته پاکترین و والاترین و ارزشمندترین

و پارساترین مردمان به این سازمان می‌پیوسته‌اند و وارد شدن به این سازمانها نیز دشوار

بوده و گذشتن از گامهایی و انجام آزمایش‌های سختی برای وارد شدن به انجمن انجام

می‌گرفته است . هموندان انجمن می‌باید از نام حوئی و کام‌خواهی شخصی دست‌بشویند و

باتمام وجود در خدمت آماج انجمن باشند . کار هموندان انجمن تنها انجام وظیفه می‌-

بوده است و بی .

انجمن مغان در درازنای تاریخ ایران وجود داشته و سرچشمه خدمات بسیار

ارزنده و گرانبها به این آب و خاک شده است ، و با دلیل و مدرک می توان گفت که در بزنگاههای تاریخی که زندگانی ملی این سرزمین در معرض خطر بوده این انجمنیان پس پرده می بودند که وظیفه بزرگ خود را انجام می داده و کشور را از خطر میرهانیدم اند . آنچه که در شعر حافظ در باره مغان و دیر مغان و پیر مغان می آید می باید اشاره به این انجمن پنهانی در شهر شیراز باشد که در روزگار تیره حافظ پنهانی به وظیفه بوده عمل می کرده است . راهنمایی و پرتو افشانی این انجمن آنچنان بوده که حافظ بزرگ را به سرودن اشعار یاد شده و امید داشته است ، وگرنه نه مغان را کار و پیشه شرابسازی بوده و نه حافظ را آنهمه زیبایی و لطافت و زرفائی در وصف صاحب یک شرابخانه در شیراز بوده است .

چنین است شرح کوتاهی از انجمن مغان که البته حا دارد پژوهندگان در این باره اظهار نظر کرده و این بخش از فرهنگ سرزمین ما را روشن سازند .

فشرده هات ۲۹

در نوشتارهای پیشین هات ۲۹ گاتها را گزارش کردیم . اینک یکبار دیگر فشرده هات ۲۹ را می آورم . هات ۲۹ با گله "روان جهان" گئوش اورون بدرگاه اهورامزدا آغاز می شود .

"روان جهان" بدرگاه اهورامزدا گله می کند که خشم و کین و چپاول و غارت و دست یازی و ستم همه حا را گرفته است و از اهورامزدا درخواست یاری می کند ، اهورا مزدا از اشا و وهومن هنجار هستی و خرد هستی می پرسد : آیا شما کسی را نمی شناسید که بیاری روان جهان بیاید . اشا و وهومن خاموش می گردند و سپس اهورامزدا اشوزرتشت را بعنوان کسی که فرمان مزدا را بدرستی بکار می بندد و توانایی انجام این گمارش بزرگ را دارد می شناساند . روان جهان باز گله می کند که گرچه اشوزرتشت از دید پاکی و راستی و پارسایی سرآمد است اما توانا نیست و حال آنکه برانداختن این همه تباهی ها از کسی ساخته است که دارای توان بسیار باشد . اهورامزدا در پاسخ روان جهان او را از توانایی اشوزرتشت مطمئن می سازد و می فرماید ما به اشو "زرتشت" شیوایی سخن داده ایم . که مایه توانایی اوست . روان جهان از این گفته خرسند می شود و پیامبری زرتشت رامی — پذیرد .

هات ۲۹ که شرح مفصل آنرا در نوشتارهای پیشین داده ام همانگونه که گفته شد اختصاص به آغاز پیامبری اشوزرتشت دارد . در این هات که بصورت راز و نیاز دلکشی بین روان جهان و اهورامزداست در آغاز شرح کوتاه ولی ژرفی از وضع زمان داده میشود و این زمانی است که کیش دیویسنی یا پرستش خدایان پنداری رواج دارد . پرستش خدایان پنداری همراه با آئین های خونین و ستمگرانه و بی خردانه است ، مردمان گیاهان هوشربا (مخدر) می خورند و می نوشند و آتش برمی افروزند و با سنگدلی حانوران رامی — کشند . زندگی برپایه کوچ و غارت استوار است و از ساختن و آبادانی و کشت کمتر — نشانمای هست . گله روان جهان از این وضع است و همین وضع است که آمدن پیامبری که مردم را براه راستی و پاکی و آبادانی و کشت و کار بکشاند لازم کرده است و این پیامبر اشوزرتشت است که به پیامبری برانگیخته می شود و مبارزه با تباهی ها را می آغازد . در برابر اشوزرتشت کرین و گرهما ظاهر می گردند و اینان رهبران کیش دیو —

یسنی هستند . بکه جالب درهای ۲۹ گفتگوی اهورمزدا با اشا و وهومن است که البته این گفتگو جنبه نمادین دارد . آنچه در فراسوی این گفتگو هست ، موضوع اثر و نفس اشا (هنجار هستی) و وهومن (خرد هستی و نیک اندیشی) در بالندگی و فراگشت و دگرگونیهای اجتماعی است . در حالیکه ناسامانی اجتماعی همه حا را گرفته است ، قانون هنجار و سامان هستی و خرد هستی که در زندگی آدمیان نیز فرمانروایی دارد خلاف و وارونه این وضع است و سرانجام همین اشا و وهومن است که با برانگیختن اشو زرتشت که نماد و تندیس اشا و وهومن است مبارزه برای برانداختن تباهی ها آغاز می شود . های ۲۹ با تشکیل انجمن مغان پایان می یابد که همانگونه که در پیش گفته شد انجمنی برای نگهبانی و نگهداری دین اشو زرتشت می بوده است .

درباره های ۲۹ مطالبی درباره گله "روان گاو" بجای روان جهان گفته شده است که البته این مطالب با حقیقت فلسفه گاتهای بهیچوجه سازگار نیست . نمی توان پذیرفت که درجایی که سخن از اشا و وهومن و پیامبری زرتشت به میان می آید "روان گاو" و گله او مطرح شود و وهومن و اشا برای رها نیدن روان گاو "ازستم و بیداد با اهورمزدا به گفتگو پردازند .

در اینجا دفتر "پژوهشی در فرهنگ زرتشتی" پایان می یابد . نویسنده امیدوار است با نوشتن دفاتری دیگر گوشه هایی از گنجینه بزرگ اوستا را روشن سازد .

پایان